

## شرح دیباچه‌های منثورِ مثنوی مولوی

حاج محمد حسین حسینی قزوینی شیرازی\*

تصحیح و توضیح: جویا جهانبخش\*\*

گر شود بیشه قلم، دریا مدید  
مثنوی را نیست پایانی پدید<sup>۱</sup>

چکیده

بسیاری مثنوی را می‌شناسند و از آن بسیار، گروهی اندک شمار دیباچه‌های منثور دفاتر شش‌گانه آن را مورد نقد و بررسی قرار داده‌اند. عمده‌ا اهتمام شارحان مثنوی نیز به کلام منظوم مولانا معطوف بوده است. یکی از معدود مولوی‌پژوهان روزگاران دور که تک‌نگاری یکسره درباره دیباچه‌های منثور مثنوی پرداخته، حاج محمدحسین حسینی قزوینی از ادیبان و شاعران و صفویان نامدار روزگار قاجاریان است. در این پژوهش متن شرح او بر این دیباچه‌ها به همراه مقدمه‌ای در نقد حال وی و توضیحاتی درباره این شرح پیش روی خوانندگان نهاده می‌شود.

کلیدواژه: مثنوی، دیباچه‌های منثور، محمدحسین حسینی قزوینی، مولوی.

\*. درگذشته به ۱۲۴۹ ه. ق.

\*\* پژوهشگر میراث اسلامی.

همگان دانند مثنوی معنوی حضرت مولانا جلال‌الدین محمد بلخی - رَضِيَ اللهُ عَنْهُ و اَرْضاه - که به فرموده خود او «دکان فقر»<sup>۲</sup> و «صیقل ارواح»<sup>۳</sup> است و از برجسته‌ترین آثار روح‌انگیز الهام‌آمیز بشریت به شمار رفته، کتابی است منظوم؛ لیک - گذشته از سرنویسهای آن - هر دفتر این کتاب به دیباجه‌ای منثور (به تازی یا پارسی) مُصَدَّر است.

شارحان سخن مولانا و گزارندگان مثنوی شریف که در بر شکافتن مقاصد و معانی کلام آن بزرگ دست افادات از آستین بدر کرده‌اند، اگرچه در شرح دیباجه‌های منثور نیز سخن‌ها رانده‌اند، بیشینه اهتمام و عنایت خویش را مصروف گفتار منظوم مولانا ساخته‌اند. در میان شارحان کلمات مولانا تنی چند نیز بوده‌اند که تکنگاریهائی یکسره درباره دیباجه‌های منثور مثنوی پدید آورده‌اند.<sup>۴</sup>

یکی از شارحان دیباجه‌های منثور مثنوی شریف، حاج محمد حسین بن حاج محمد حسن مجتهد بن معصوم قزوینی الأصل شیرازی المسکن (۱۱۸۴-۱۲۴۹ ه.ق)، از عالمان و شاعران و صوفیان روزگار قاجار، است.

شرح حال حاج محمد حسین حسینی قزوینی (شیرازی) در منابع و مصادر گوناگون باجمال یا تفصیل موجود است.<sup>۵</sup>

در زمره منابعی که در دسترس نگارنده این مقال قرارگرفت، از همه جامع‌تر مقدمه‌ای است که بر چاپ سنگی مجموعه‌ای از منظومه‌های وی، موسوم به *خمسه حسینی*، نوشته شده است.

البته باید به یاد داشت که حاج محمد حسین شرح احوال خویش را در مثنوی وصف الحال به نظم کشیده<sup>۶</sup> که بالطبع مأخوذی دست اول برای آگاهی بر سوانح ایام او خواهد بود.

اجمالی از گزارش احوال حاج محمد حسین که در این مقام قلمی می‌شود عمدتاً مأخوذ است از مقدمه *خمسه حسینی*:

محمد حسین، پسر حاج محمد حسن، پسر حاج محمد معصوم است و خاندان او در اصل از شهر قزوین‌اند.

حاج محمد معصوم قزوینی با برادرش حاجی زین‌العابدین که در کار بازرگانی هنباز بودند، در عراق عرب مجاورت عتبات عالیات اختیار کرده از وطن مألوف خویش

کوچیدند. یگانه پسر حاج محمد معصوم، به نام محمد حسن، که در هنگام ورود به عراق هشت ساله بود، در آن سرزمین مشغول دانش‌اندوزی شد. ظرف چهار سال چنان ترقی نمود که به درس معالم الأصول علامه مجدّد، آقا باقر بهبهانی، حاضر می‌آمد. در این اثنا حاج معصوم سخت بیمار شد و به برادرش حاج زین العابدین وصیت کرد تا تمامی دارائی وی را نقد کرده در راه خدا انفاق نماید. پس از فوت حاج معصوم، برادرش درباره وصیت او از علامه بهبهانی کسب تکلیف کرد و مجتهد مذکور وصیت او را در ثلث اموالش مضمی و در باقی اموال موقوف امضای وارث دانست که چون هنوز بالغ نبود می‌بایست صبر می‌کردند تا به تکلیف رسد و خود در آن باره تصمیم بگیرد. وقتی پس از تکلیف محمد حسن مضمون وصیت پدرش را با او در میان نهادند او - به تفصیلی که در جای خود مذکور و از حوصله این گفتار بیرون است -، به اجرای وصیت اشارت و بر آن تأکید کرد. خوشبختانه وی از رهگذر اموال معتنابی که عمویش حاج زین العابدین به وی بخشید و نیز چون به دامادی وی رسید، دچار تنگدستی و عسرت نشد. محمد حسن رشته بازرگانی پدر و عم خویش را پی گرفت و بمرور، هم در دارائی، و هم در دانش، پایه‌ای بلند یافت.

از تصنیفات اوست: شرح فوائد در اصول، شرح هدایه‌ی شیخ حرّ عاملی تا کتاب حج که قریب هفتاد هزار بیت است، کتاب ریاض الشهداء در حالات ائمه اطهار - علیهم السلام -، کتاب نورالعبون که مختصر ریاض است، کشف الغطاء در علم اخلاق در تهذیب جامعه السّاعده‌ی ملا مهدی نراقی،<sup>۷</sup> تحفه خاقانی که رساله‌ای است فارسی در اصول و فروع دین و برای فتحعلی شاه قاجار تألیف شده، تحفه الرضویّه در معاملات.

محمد حسن در ایام سکونت در عتبات از دختر عموی خود صاحب دو فرزند پسر شد: پسر نخستین را به نام پدر معصوم نامید و پسر دومین را محمد حسین نام نهاد - که نویسنده شرح دیباچه‌های منثور مثنوی معنوی هموست.

پسر نخستین، معصوم نام (ف: ۱۲۴۰ ه. ق) همان عالم برجسته‌ای است که بعدها در شیراز مرجع عموم و صاحب دستگاه شد و نواده‌اش، حاج معصوم ملقب به نائب الصّدر، صاحب طرائق الحقائق است. در زاد و رود وی چند صوفی برجسته عصر قاجار از جمله همین صاحب طرائق الحقائق و پدرش رحمتعلی شاه - که یار و قرین و جانشین حاج زین العابدین شروانی (مستعلی شاه) بود - جای داشته‌اند.

و اما پسر دومین محمد حسین: وی در کربلا زاده شد. در کنار پدر به تحصیل علوم

رسمی پرداخت؛ لیک گرایشهای درویشانه و صوفیانه داشت. یک چنْد قَلَنْدروار به سیاحت پرداخت. چون به وطن باز آمد از مُریدان حاج میرزا ابوالقاسم شیرازی، متخلّص به سکوت، شد. از آنجا که «حال درویشی و لاقیدی»ی او با «اوضاع ریاست شرعیّه»ی پدرش مناسب نمی آمد، بار دیگر سفر آغاز کرد و در ایران و هند به سیاحت پرداخت. دوباره به شیراز بازگشت و در خدمت پیر و استاد خود بود تا هم پیر و هم پدر او از جهان رفتند.<sup>۸</sup> از این رو، در عوالم صوفیانه به جای استاد و در عالم امامت جماعت و وعظ و ارشاد به جای پدر بر مسند نشست. پس از این، گروهی از عالمان او را تکفیر کردند و به والی فارس شکایت برداشتند. والی مقرر داشت که مجلس مباحثه و مناظره‌ای بر پا گردد تا مسأله فساد عقیده او در این مجلس کاویده شود. البتّه این مجلس به مناظره میان آخوند ملاّ محمدتقی حکیم و حاج محمد حسین مذکور، با حضور جمعی از اهل فضل، برقرار شد و فی الجمله به تبرئه وی خاتمه یافت.

سرانجام، حاج محمد حسین، در نیمه ذی حجه ۱۲۴۹ ه. ق درگذشت و در شیراز در بقعه امامزاده سیّد میراحمد، جنب آرامگاه شیخش، میرزا ابوالقاسم سکوت، مدفون شد.

برادر کهنتر حاج محمد حسین یاد شده، حاج آقا محمد مجتهد، ملقب به مُنَوَّر علی شاه (ف: ۱۳۰۱ ه. ق)، پدر حاج علی ملقب به وفاعلی شاه، نیز از صوفیان آن روزگار است که تفصیل احوال او و فرزندش و اختلافاتی که در میان صوفیان اهل سلسله در باب قُطبیّت ایشان افتاد و... و... مطالبی است که البتّه از حوصله این نوشتار بیرون خواهد بود.<sup>۹</sup>

بازگردیم به نقد حال حاج محمد حسین شارح دیباجه‌های منشور مثنوی: نویسنده دیباجه خمسّه حسینی گوید:

از جمله افادات آن جناب، شرحیست که بر دیباجه هفتگانه [کذا] مثنوی معنوی مولوی رومی نگاشته و بسی فواید فراید و نکات دقیقه و تحقیقات رشیه در آن درج فرموده که هر که بیند داند که این گل را چه بویی و این بلبل را چه‌هایی و هو بوده است.<sup>۱۰</sup>

البتّه نویسنده دیباجه خمسّه در ذکر صفت «هفتگانه» اشتباه کرده و گویا چون در آن روزگار دفتر هفتم الحاقی معروف را نیز جزو مثنوی قلمداد می نموده‌اند، به چنین خطائی دچار آمده باشد؛ حال آنکه شرح حاج محمد حسین حسینی - چنان که

نویسندهٔ دیباجهٔ خمسه خود در ادامه دیباجه‌اش آورده - شامل دیباجه‌های همین شش دفتر معهود مثنوی است.

شرح دیباجه‌های منثور حاج محمد حسین، هم از منظر بازشناسی فراز و فرود مولوی‌شناسی و چون و چند نگرش دانشوران گذشته به اندیشه‌ها و آثار مولانا جلال‌الدین، بررسی‌دنی است، و هم به مثابت یکی از اسناد و شواهد تاریخی تفکر صوفیانه و عارفانه در عصر قاجار - فارغ از پیوندی که به مولوی و مولوی‌شناسی تواند داشت.

تفکر دینی و از جمله عرفان و تصوّف ما در عصر قاجار به انحطاطی تباهی‌آفرین دچار شد که شناخت دقیق ابعاد و چگونگی آن، منوط است به مطالعه و کاوش در اسناد و شواهد تاریخی فکر و فرهنگ آن روزگار... و البته تا تحلیل جامع و نکته‌سنجانهٔ آن روند و انحطاط انکارناپذیر راهی دراز باقی است.

□□□

ما را در پژوهش و آماده‌سازی این متن برای انتشار، به دو نسخه دسترس بوده است:

یکی دستنوشته بنیاد فارس‌شناسی در شیراز که در مجموعه‌ای از رسائل صوفیانه جای دارد که در عصر قاجار کتابت شده‌اند. از این دستنوشته تعبیر به «خطی» کرده‌ایم. دیگر چاپ سنگی خمسهٔ حسینی که در روزگار مظفرالدین شاه در بمبئی به طبع رسیده است و شرح دیباجه‌های منثور مثنوی را نیز در پایان مقدمهٔ آن درج کرده‌اند. از این نسخه تعبیر به «سنگی» کرده‌ایم.

دسترس به تصویر این هر دو نسخه را وامدار استاد حجة الاسلام و المسلمین شیخ محمد برکت شیرازی - دام علاه - بوده‌ام. سپاسگزاری از ایشان بر این کمترین فرض عین است.

پس از فراهم آمدن رونوشت ابتدائی دستنوشته که به معاضدت دوست گرامی، آقای علی رضا رحمانی ملک آباد - جزاء الله خیر الجزاء -، میسر گردید، در میان اشتغال‌های گوناگون فرصتی می‌جستم تا اختلاس وقت کرده به مقابله و تصحیح و تحشیه و آماده‌سازی آن از برای چاپ اهتمام ورزم.

اصرار جناب آقای جمشید کیان‌فر، سردبیر آینهٔ میراث، سلسله جنبان شد و مایهٔ توفیقی اجباری گردید تا فی‌الجملة از تفصیل پرهیزم و این مجموعه ویراسته را فراهم ساخته پیشکش دوستداران مثنوی و مولوی کنم.

همنشینی با این پیر هوش‌زبا و مرد عرش بی‌همتا و مثنوی شریف او، چونان همیشه، ولو در قالب اهتمام در ویرایش و گزارش يك رسالهٔ عصر قاجار، از برای راقم این‌سطور بسی مغتنم بود.

نفسِ گرم او پس از صدها سال هنوز مخاطبان را گرم و در کار می‌دارد و خاصه آن مناسبت که - به قول عزیزی: - «در سرِّ سر» با حضرت امیرالمؤمنین و یعسوب‌الدین داشته و خود بیدلانه از آن دم زده و گفته است:

راز بگشا ای علی مرتضیٰ      ای پس سوءالقضا حسن الفضا  
یا تو واگو آنچه عقلت یافته‌ست      یا بگویم آنچه بر من تافته‌ست  
از تو بر من تافت پنهان چون کئی      بی زبان چون ماه پرتو می‌زنی<sup>۱۱</sup>  
پیوسته مشام جان خاکساران آستان ولایت را می‌نوازد! تا باد چنین بادا!  
بجاست تا سخن خود مولوی را وام‌کنم و در مخاطبت بدو بگویم:

خو نداریم ای جمال مهتری      که لب ما خُشک و تو تنها خوری  
ای فلک پیمای چُست چُست خیز!      ز آنچه خوردی جرعه‌ای بر ما بریز<sup>۱۲</sup>  
بندهٔ خدا؛ گویا جهان‌بخش  
اصفهان / ۱۳۸۶ ه. ش.

#### پی‌نوشت‌های تمهید پژوهنده

۱. با تفاوت در ضبط آمده است در: مثنوی معنوی، ط. لاهوتی، ۱۲۵۳/۳، د: ۶، ب: ۲۲۴۸.
۲. هر دُکانی راست سودایی دگر      مثنوی دُکان فقرست ای پسر!  
(مثنوی معنوی، د: ۶، ب: ۱۵۲۵، ط. لاهوتی، ۱۲۱۹/۳)
۳. مثنوی که صیقل ارواح بود      بازگشتش روز افتتاح بود  
(همان، د: ۲، ب: ۶، ط. لاهوتی، ۲۷۱/۱)
۴. دست‌نوشتی از ترجمهٔ فارسی شرح بر مقدمهٔ دفتر ششم مثنوی معنوی که تقی بن محمد منشی ساوجبلاغی (اوائل سدهٔ چهاردهم هجری) از ترکی به فارسی درآورده و به نام امین‌السلطان اتابک وزیر اعظم به ترجمهٔ اتابکیّهٔ اقدسیّهٔ موسوم ساخته است، در کاخ گلستان نگاهداری می‌شود (نگر: کتابشناسی مولوی، ماندانا صدیق بهزادی، ص ۴۷۸). همچنین دست‌نوشتی به زبان ترکی در کتابخانهٔ بروسه شناسانیده شده است به عنوان شرح دیباچهٔ مثنوی که گویا از سدهٔ یازدهم هجری باشد (نگر: همان، ص ۴۸۲).
۵. نمونه را، نگر:

مجمع الفصحاء هدايت، ط. مصفا، ج ۲، بخش ۱، صص ۳۱۸-۳۱۲.

رياض العارفين هدايت، ط. گزکاني، صص ۴۱۴-۴۳۲، و ط. پژوهشگاه علوم انسانی، صص ۵۱۴-۵۲۲.  
فارسنامه ناصري، تصحيح دكتر رستگار، ۱۱۱۶-۱۱۱۸/۲.  
ريحانة الادب، ۴۷/۲.

لغت نامه دهخدا، زير درآيه «حسيني قزويني».

اثر آفرينان، ۲۸۰/۲، و... .

۶. نگر: خمسة حسيني، ج سنگي، ص ۳.

۷. نويسنده مقدمه خسه، كشف الغطاء را در جواب كتاب مرحوم نراقي قلم داده است، ليك گويا درست تر آن است كه اين كتاب را تهذيب كتاب نراقي قلم دهيم.

كشف الغطاء حاج محمد حسن (به تحقيق حجة الاسلام شيخ محسن احمدی و از سوی كنگره بزرگداشت نراقي ها) خوشبختانه به چاپ رسیده است. نويسنده در ديباچه كتابش ضمن اشاره به جامع التعدادات و مؤلف بزرگوار آن می نویسد:

«... و التمس مني... أن أنظر فيه بعين التقد والانتخاب...» (كشف الغطاء، تحقيق احمدی، ص ۱۹).

۸. وفات حاج محمد حسن به سال ۱۲۴۰ ه. ق. بوده (نگر: كشف الغطاء، تحقيق احمدی، صص ۵-۷).

۹. درباره شاخه های سلسله نعمة اللهي - عموماً - و همین انشعابات مورد اشاره - خصوصاً -، رساله فاضلانه استاد منوچهر صدوقی (سها) - وقته الله لما يحب و يرضى - تحت عنوان تاريخ انشعابات متأخرة سلسله نعمة اللهي، مطبوع در دو رساله در تاريخ جديد تصوف ايران (بویزه نگر: ص ۴۶)، در خور مراجعت است.  
۱۰. خمسة حسيني، چاپ سنگي، ص ۱۰ (ديباچه).

۱۱. مثنوی معنوی، د: ۱، ب: ۳۷۵۷-۳۷۵۹، ط. لاهوتی، ۲۵۵/۱.

۱۲. مثنوی معنوی، د: ۴، ب: ۱۸۱۷ و ۱۸۱۸، ط. لاهوتی، ۸۱۶/۱.

پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی  
رتال جامع علوم انسانی

شرح عبارات دیباچه<sup>(۱)</sup> دفتر اول من دفاتر المتنوی المعنوی

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

الْحَمْدُ لِلَّهِ الْخَبِيرِ بِعَوَاقِبِ الْأُمُورِ الْعَالِمِ بِمَا تُخْفِيهِ الضَّمَائِرُ<sup>(۲)</sup> فِي الصُّدُورِ وَالْمُطَّلِعِ<sup>(۳)</sup> عَلَى مَا تُسِرُّهُ<sup>(۴)</sup> الْكُنُوزُ وَالْقُبُورِ.

وَالصَّلَاةُ وَالسَّلَامُ عَلَى نَبِيِّهِ الصَّبُورِ الشُّكُورِ، مُحَمَّدٍ<sup>(۵)</sup> الْأَحْمَدِ الْمَحْمُودِ، الْعَايِدِ لِلَّهِ بِقَدْرِ الْمَقْدُورِ، وَعَلَى وَصِيِّهِ الْأَمَامِ الْمُتَنَصِّرِ<sup>(۶)</sup> الْمَنْصُورِ، عَلِيِّ بْنِ أَبِي طَالِبٍ أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ<sup>(۷)</sup> وَوَالِيهِمْ فِي جَمِيعِ الْأُمُورِ، وَعَلَى أَوْلَادِهِ الطَّيِّبِينَ الطَّاهِرِينَ شُفَعَاءِ الْخَلَائِقِ<sup>(۸)</sup> فِي يَوْمِ النُّشُورِ، الْعَالِمِينَ بِكُلِّ مَقْضِيٍّ وَمَقْدُورٍ<sup>(۹)</sup>.

و بعد، هذا كتاب المتنوی یعنی این کتابیست که در او بیان می شود از ترك معاصی و فعل طاعات که از اعمال جوارحست، پس از تخلیه نفس از ذمایم صفات و تنقیه وی از خباثت ملکات، پس تحلیه وی به فضائل اخلاق و تصفیة وی به معارف حقه عالم اطلاق، پس از تخلیه سیر از ماسوی الله [1] و تصفیة وی از کدورات امثال و اشباه و فنای وی از همه تعلقات و تعینات، پس بقای وی به بقای ذات منزه و معرّا از همه أسما<sup>(۱۰)</sup> و صفات؛ پس در هر مرحله از برای سالک مجذوب و محبّ مظاهر محبوب، چاره‌ای<sup>(۱۱)</sup> از دو عمل نباشد: یکی تخلیه از ذمایم آن مرحله و دوم<sup>(۱۲)</sup> از تحلیه وی به فضایل مناسب آن مقام و بیان آن هر دو عمل در این کتاب مستطاب شده. و چون مقامات سالک از سه گونه بیرون نیست: اول، تخلیه جوارح از معاصی و سیئات، و تحلیه آنها به طاعات و عبادات که مقام اهل صورتست و از آن تعبیر به «شریعت» شده. دوم،<sup>(۱۳)</sup> تخلیه نفس از ذمایم صفات و تحلیه وی به فضایل ملکات که مقام اهل باطن است و از

۲. الضَّمَائِرُ / خطی: الضَّمَائِرُ.

۱. دیباچه / چنین است در خطی و سنگی به جیم پارسی.

۳. الْمُطَّلِعِ / خطی: الْمُطَّلِعِ. ۴. تُسِرُّهُ / خطی: تُسِرُّهُ.

۵. مُحَمَّدٍ / خطی: مُحَمَّدٍ. در سنگی حرکت ندارد.

۶. الْمُتَنَصِّرِ / هم در خطی و هم در سنگی تاء و صاد زبر دارند.

۸. الْخَلَائِقِ / سنگی: الْخَلَائِقِ.

۷. أمير المؤمنين / سنگی + ع.

۹. مقدور / خطی: مُقَدُّورٍ.

۱۰. أسما / سنگی: أسماء. ۱۱. چاره‌ای / خطی: چاره.

۱۳. دوم / سنگی: دویم.

آن تعبیر به «طریقت» شده. سوّم،<sup>(۱)</sup> تخلیه سِرّ از جمیع مظاهر و تحلیه وی به أنوار شهود خالق باطن و ظاهر و فنای نَفْس از جمیع تعلقات صوری و معنوی و بقای وی به ذات مستجمع الصّفات حیّ سَرمدی قوی و از آن تعبیر به «حقیقت» شده. لاجرم فرموده: وَ هُوَ أَصُولُ أَصُولٍ<sup>(۲)</sup> أَصُولِ الدّین. زیرا که اصل قرارداد الهی فعل طاعات و ترک مسائست<sup>(۳)</sup> و مقصود از آن تخلیه از رذایل و تحلیه به فضائلست<sup>(۴)</sup> و مقصود از آن ترک تعلقات باطن و ظاهر و تعلق به عالم غیب از جمیع مظاهر است و چون کشف أسرار عالم ملک و ملکوت، بلکه سایر عوالم از جبروت و لاهوت، موقوف بر سیر این سه مقام که ظاهر و باطن و حقیقت ظاهر و باطن باشد بود که: الدُّنیا حَرَامٌ عَلَیْ أَهْلِ الْآخِرَةِ، وَ الْآخِرَةُ حَرَامٌ عَلَیْ أَهْلِ الدُّنیا، وَ کِلَاهُمَا حَرَامَانِ عَلَیْ أَهْلِ اللَّهِ.<sup>(۵)</sup>

فِي كَشْفِ اسْرَارِ الْوُصُولِ وَ الْيَقِينِ زِيْرَا كِه اسْرَارِي كِه بَعْدَ از وُصُولِ بِه اَعْلَى عَلِيّين كِه مَنظَرِ اَعْلَى وَ اَفْقِ مَبِينِ اسْتِ مُنْكَشِفِ مِي گَرَدَد بِه واسطه سِيرِ از اَسْفَلِ سَافَلين كِه مَقَامِ بَشْرِيَّتِ وَ طَبِيعَتِست بِه جَانِبِ اَعْلَى عَلِيّين كِه مَقَامِ وُصُولِ وَ يَقِينِ اسْتِ، خَوَاهَد بُوَد وَ بَدون [2] اَيْنِ سِيرِ وُصُولِ دَسْتِ نَدَهْد وَ مَعْشُوقِ سَرَايَا نَازِ پَا بَرِ سِرِ عَاشِقِ پَا تَا سَرِ نِيْازِ نَهْد وَ جَانِ سَالِكِ از بِنْدِ دَوْنِي وَ حَبْلِ الْمَتِينِ مَائِي وَ تَوْنِي نَرَهْد. وَ چُونِ بَرِ بَايَعِ لَازِمِست كِه كَالَا وَ مَتَاعِ خُودِ رَا بَرِ مَشْتَرِي عَرَضَه دَهْد تَا مَوْجِبِ زِيَادَتِي مِيلِ وَ شُوقِ مَشْتَرِي گَرَدَد مِي فَرْمَايَد: وَ هُوَ فِقْهُ اللَّهِ الْأَكْبَرِ وَ شَرَعُ اللَّهِ الْأَزْهَرِ وَ بُرْهَانُ اللَّهِ<sup>(۶)</sup> [الْأَطْهَرُ زِيْرَا كِه «شَرِيعَتِ» فِقْهِ اللَّهِ الْأَكْبَرِ اسْتِ كِه دَرِ او ذِكْرِ حَلَالِ وَ حَرَامِ وَ مَأْمُورِ وَ مَنْهِي مِي شُود؛ بِه واسطه او جَوَارِحِ كَسْبِ آدَابِ نَمُودَه دَرِ تَرْكِ مَعْاصِي وَ سَيِّئَاتِ وَ فَعْلِ طَاعَاتِ وَ مَبْرَاتِ مِي كُوشَد وَ پَرْدَه از مَعْايِبِ خُودِ دَرِيْدَه بَرِ عِيُوبِ دِيْگَران مِي بُوَشَد؛ وَ «طَرِيقَتِ» شَرَعِ اللَّهِ الْأَزْهَرِ اسْتِ كِه رُوشَنِي او چَرَاغِ رَاهِ حَقِيقَتِ بَاشَد وَ سَالِكِ رَا از ظَلَمَاتِ طَبِيعَتِ رِهَانْد وَ بِه بَحَارِ الْأَنْوَارِ قُدْسِ قُدَّوْسِي رَسَانْد؛ وَ «حَقِيقَتِ» بَرْهَانِ اللَّهِ الْأَطْهَرِ اسْتِ كِه بَا نَهَايَتِ خُفَا ظَهْرِشِ جِهَانِگِيرِ وَ بَا غَايَتِ بِي رَسْمِي اسْمَشِ آسْمَانِ گِيرِ اسْتِ.

۱. سوّم / سنگی: سوّم. ضبط متن موافق خطی است و تشدید هم از آنجاست.

۲. أَصُولِ / در سنگی، لام پیش دارد!

۳. مسائست / چنین است در سنگی و خطی. صواب «مساویست» باید باشد.

۴. فضائلست / چنین است در خطی. در سنگی حرف چهارم هم همزه دارد و هم دو نقطه فرودین.

۵. این مأثور به عنوان حدیث نبوی در عوالمی الثالی ی ابن ابی جمهور (۱۱۹/۴) آمده است، با این تفاوت که

به جای «کلاهما»، «هما معا» ضبط کرده است.

۶. الله / از منوی افزوده شد. در خطی و سنگی نیست.

شِعْرٌ (۱)

وَفِي كُلِّ شَيْءٍ لَّهُ آيَةٌ تَذُلُّ عَلَىٰ أَنَّهُ وَاحِدٌ (۲)

بل ظهور نور عالمگیرش أظهر من الشمس و آیات خورشید ریات (۳) جمال دلپذیرش آیین من الأمس (۴) است.

بیت (۵)

به هر کسو بنگرم روی تو بینم نشان قَدِ دَلْجَوِي تو بینم توئی ظاهر چه در کاسه چه در آش توئی پیدا چه در پنهان چه در فاش از این ظهور عالمگیر است که حق می فرماید: «اللَّهُ نُورُ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ» (۶) و از این (۷) جمال دلپذیر است که مولوی می سراید: (۸) «مَثَلُ نُورِهِ كَمِشْكُوتَةٍ فِيهَا مِصْبَاحٌ يُشْرِقُ» (۹) «إِشْرَاقًا أَنْوَرَ» (۱۰) مِنْ الْإِصْبَاحِ زیرا که خورشید عالم آرا که پرتوافزای صبح جان بخشا است، پرتوی از نور روی نیکوی اوست و مصباح رای بیضاء ضیای (۱۱) «أَنْبِيَاءَ وَ أَوْلِيَاءَ» [3] که آینه روی جهان آرای فالق الأصباح و خالق صباح و مسا است، عکسی از فروغ جمال عديم المثل و تابی از ضیای آفتاب روی بدیع الجمال و شعاعی از تاب حُسنِ عالم افروز دلجوی اوست، بلکه در ملك دوئی و دورنگی صبح و شام، بلکه مطلق نور و ظلام، دو بنده رومی و زنگی و مؤمن و مرتد، بلکه هر نیک و بد، در سرافکنده کوی بی نام و ننگی و بند و چون لب لب لب و أصول أصول أسرار وصول و یقین مندرج در این کتاب مثنی است، پس باید بهشت آریاب دانش و بینش و کینشت ضد ایشان از اهل آفرینش باشد، که: «فِيهَا يُفَرَّقُ كُلُّ أَمْرٍ حَكِيمٍ» (۱۲) بلکه روح و حقیقت بهشت است (۱۳) از برای آنکه چشمش نه بر لب جو و کنار کشت (۱۴) است،

دوره جدید، سال پنجم، شماره سوم، پاییز ۱۳۸۶ (پیاپی ۳۸)

۱. شِعْرٌ / چنین است در خطی. در سنگی نیست.
۲. این بیت که از ابوالعتاهیه است، حکم مَثَلِ سَائِرِ يَافِتِه و در بیساری از نگارشها به کار رفته و از جمله پدر ماتن در کشف الغطاء (تحقیق احمدی، ص ۶۱۹).
۳. خورشید ریات / خطی: خورشید و آیات.
۴. آبین من الأمس / یعنی روشن تر و آشکارتر از دیروز (کنایه از غایت وضوح و آشکاری و انکارناپذیری).
۵. بیت / چنین است در خطی، سنگی ندارد.
۶. س ۲۴، ی ۳۵.
۷. از این / سنگی: از این.
۸. می سراید / در سنگی پیش دارد.
۹. يُشْرِقُ / خطی: يُشْرِقُ.
۱۰. أَنْوَرَ / هم در خطی و هم در سنگی راه پیش دارد.
۱۱. بیضاء ضیای / سنگی: بیضا ضیای.
۱۲. س ۴۴، ی ۴.
۱۳. بهشت است / سنگی: بهشتست.
۱۴. کشت / سنگی: کینشت.

بلکه جَزْ (۱) «رضوان» (۲) مِنْ اللَّهِ أَكْبَرُ» (۳) نجوید و بجز گلهای بی‌رنگ و بو نبوید و بجز سوی کوی بی‌کوئی (۴) نبوید. از اینست (۵) که می‌فرماید: وَ هُوَ جَنَّانُ الْجَنَّانِ (۶)، ذُو (۷) الْعُيُونِ وَ الْأَعْصَانِ زیرا که همه چشمه‌ها از دریای حقیقت مُنْفَصِلٌ و همه أَعْصَانٌ به درخت هویت مطلقه متصل بود. کلّ شیءٍ فیهِ معنی کلّ شیءٍ. و چون مقامات مختلف و اصحاب مراتب متفاوتند، آنان که از مراتب بی‌نیاز و از اصحاب مراتب ممتازند، از چمسه فنای مطلق و بقای جان بخشای نور عالم آرای حقّ شراب طهور سلسبیل می‌نوشند (۸) و آنان که از اهل مقامات و طالب کراماتند، در راه سلوک بر مشاهده کرامات ملوک مانند، خیر مقام و احسن مقبلش دانند و به دو کوشش نفروشند. از اینست (۹) که می‌فرماید: مِنْهَا عَيْنٌ تُسَمَّى عِنْدَ آبَائِهِ هَذَا السَّبِيلِ (۱۰) سَلْسَبِيلًا وَ عِنْدَ أَصْحَابِ الْمَقَامَاتِ وَ الْكِرَامَاتِ (۱۱) [4] خَيْرٌ مَقَامًا وَ أَحْسَنُ مَقِيلًا. بلی!

نظم (۱۲)

آنکه جوید باغ و باغ چارجو      گو گل این باغ و این گلزار جو  
 آنکه بیرون از مقام و منزلست      گو بیا اینجا چو بخت مُقْبِلست  
 زانکه گر بخشد حَقَّتْ عینِ دگر      هر طرف بینی روان عینِ دگر (۱۳)  
 باغ در باغست و گل در گل هلا!      چشمه‌ها هر سو روان در چشمه‌ها  
 اینست (۱۴) که می‌فرماید: الْأَبْرَارُ فِيهِ يَأْكُلُونَ وَيَشْرَبُونَ، وَ الْأَخْرَازُ مِنْهُ يَفْرَحُونَ وَ يَطْرَبُونَ. بلی! روحانیین را رزق دیگر است و جسمانیان را رزق دیگر. (۱۵) ارباب

۱. جَزْ / خطی: جزء. ۲. رضوان / سنگی: رضوان.

۳. تعبیر را برگرفته است از: س ۹، ی ۷۲.

۴. بی‌کوئی / خطی: بی‌کوئی.

تعبیر مائن را بسنجید با این شروده مولانا جلال‌الدین:

هر کبوتر می‌پرد زی جانبی      وین کبوتر جانبِ بی‌جانبی

۵. اینست / سنگی: این است. ۶. الْجَنَّانُ / خطی: الْجِنَانِ.

۷. ذُو / خطی: ذُوَا.

۸. می‌نوشند / در خطی نخست «مینوشند» نوشته شده و سپس نقطه‌های تاء را کور کرده‌اند.

۹. اینست / سنگی: این است.

۱۰. السَّبِيلِ / در خطی واپسین حرف زیر دارد.

۱۱. الْكِرَامَاتِ / در خطی کاف زیر دارد. ۱۲. نَظْمٌ / سنگی ندارد.

۱۳. «عین» نخست به معنای چشم و «عین» دوم به معنای چشمه است.

۱۴. اینست / سنگی: این است. ۱۵. دیگر / سنگی: + است.

دوره جدید، سال پنجم، شماره سوم، پانزدهم (پایان) ۱۳۸۶ (۳۸)

محبّت را رزق دیگر است و ارباب طمع را رزق دیگر. ﴿فِيهَا مَا تَشْتَهِيهِ الْأَنْفُسُ (۱) وَ تَلَذُّهُ (۲) الْأَعْيُنُ (۳)﴾. آن که مائل شیر و عسلست، شراب ظهور محبتش نچشانند و آنکه مشتاق فوم و بصلست بر سر خوان منّ و سلوای غییش نشانند. ﴿حَسَنَاتُ الْأَبْرَارِ سَيِّئَاتُ الْمُفْرَبِينَ وَ الْأَحْرَارُ وَ سَيِّئَاتُ الْأَحْرَارِ حَسَنَاتُ الْأَخْيَارِ وَ الْأَبْرَارُ، داد این معنی داده و پرده از روی شاهد بکر این دعوی گشاده. ﴿وَ لَا تَحْسَبَنَّ الَّذِينَ قُتِلُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ أَمْواتًا بَلْ أَحْيَاءٌ عِنْدَ رَبِّهِمْ يُرْزَقُونَ﴾ (۶)، شاهد دیگر، بل پنجه ایست از روی شاهد مُدعا پرده در. و چون مراتب ظاهر و باطن متفاوت و متباینند، ارباب باطن را مراتیبست (۷) غیر منتهای و اصحاب ظاهر را مقامی (۸) چند که هر یک بدو مُباهی. اینست (۹) که می فرماید: وَ هُوَ كَنِيْلٍ (۱۰) مِصْرٌ (۱۱) شَرَابٌ لِلصَّابِرِينَ وَ حَسْرَةٌ عَلَىٰ آلِ فِرْعَوْنَ وَ الْكَافِرِينَ.

نظم (۱۲)

مثنوی من چو قرآن مُدِل هادی بعضی و بعضی را مُضِل (۱۳)  
بلکه این خصوصیت به مثنوی ندارد.

بیت (۱۴)

هر حرف که از زبان برآید جوینده به صد دلش رُباید  
وانکس که نباشدش هواخواه (۱۵) اندازد اگر زر است در راه

نظم (۱۶)

هر چه بینی در جهان [5] ای خود پسند! هر یکی را پا، یکی را پائی بند  
بر یکی زهرست و بر دیگر عَسَل بر یکی مَن است و بر دیگر بَصَل

۱. الْأَنْفُسُ / در خطی سین زیر دارد.
۲. تَلَذُّهُ / خطی: تَلَذُّ.
۳. الْأَعْيُنُ / در خطی نون زیر دارد.
۴. س ۴۳، ی ۷۱.
۵. در برابر نهادن «فوم» و «بَصَل» با «مَن» و «سلوی»، نظری هویدا به داستان بنی اسرائیل هست. نگر: قرآن کریم: س ۲، ی ۵۷-۶۱. س ۳، ی ۱۶۹.
۶. مراتیبست / سنگی: مراتبی است.
۷. مراتبیست / سنگی: این است.
۸. مقامی / سنگی + را.
۹. اینست / سنگی: این است.
۱۰. کَنِيْلٍ / در خطی و سنگی نون زیر دارد. در خطی لازم تنوین جَر دارد.
۱۱. مِصْرٌ / هم در سنگی و هم در خطی راء تنوین جَر دارد.
۱۲. نَظْمٌ / سنگی ندارد.
۱۳. نسبت این بیت بس مشهور به مولانا محلّ تأمل است. واژه «مُدِل» نیز که به معنای «دالّ (/ دلاتگر)» در این بیت به کار رفته است، عینک و خَلل آلود می نماید.
۱۴. بَيْتٌ / سنگی ندارد.
۱۵. هواخواه / در اینجا یعنی: خواهان، طالب.
۱۶. نَظْمٌ / سنگی ندارد.

آب نیل است این حدیث جانفزا یاربش در چشم قبلی خون نما<sup>(۱)</sup> و آنکه چون سبطلی بود روشن روان آب حیوانش از این ساغر چشان بلی! کفار از قرآن ندیدند بجز افسانه که گفتند: *إِنَّ هِيَ إِلَّا أَسَاطِيرُ الْأَوَّلِينَ*<sup>(۲)</sup> و مؤمنان در او جستند علوم اولین و آخرین که گفتند: *إِنَّ هِيَ إِلَّا رَحْمَةٌ لِلْعَالَمِينَ*<sup>(۳)</sup> از اینست<sup>(۴)</sup> که می فرماید: <sup>(۵)</sup> *كَمَا قَالَ اللَّهُ تَعَالَى: يُضِلُّ بِه كَثِيرًا وَ يَهْدِي بِه كَثِيرًا*. خوبان ازو هدایت می یابند که *تَنْزِيلٌ مِّن رَّبِّ الْعَالَمِينَ* اش<sup>(۶)</sup> می دانند و بدان ازو گمراه می شوند که *أَسَاطِيرِ الْأَوَّلِينَ* می خوانند. مثوی همچون کشاف اسرار پنهان قرآن و *حَلَالِ عَقُودٍ لَّآلِي فُرْقَانِ* رحمن است. آنکه افسانه اش انگارد کجا دُرّ مکنون از بحر مشحونش برآرد و آنکه دُر دانه اش<sup>(۷)</sup> پندارد چون ازو گذرد و به چنگ ناکسانش گذارد؟!، بلکه بر سر ناکسان پا نهد و آن دُر دانه را در سینه چون محبت همتفسان جا دهد و از غم بوالهوسان وا رهد؛ که: *إِنَّهُ شِفَاءُ الصُّدُورِ وَ جَلَاءُ الْأَحْزَانِ وَ كَشَافُ الْقُرْءَانِ وَ سَعَةُ الْأَرْزَاقِ وَ تَطْيِيبُ*<sup>(۸)</sup> *الْإِخْلَاقِ*. بلی! رزق همه از اوست،<sup>(۹)</sup> اگر زهر خوارند و اگر شهد نوش، و نیکی خلق همه از اوست<sup>(۱۰)</sup>، اگر حق پرستند اگر خود فروش؛ زیرا که خود فروشان را از خودی می رهند و حق پرستان را از خدائی و بینویان را به پادشاهی می رساند و پادشاهان را به گدائی؛ که: *الْعُبُودِيَّةُ جَوْهَرَةٌ كُنْهَهَا الرُّبُوبِيَّةُ*<sup>(۱۱)</sup> و بالعکس. أمّا:

۱. این بیت از مثوی معنوی (د: ۴، ب: ۳۴۳، ط: لاهوتی، ۸۹۶/۲) است.
  ۲. بسنجید با تعبیر قرآن کریم در: س ۶، ی ۲۵؛ و: س ۸، ی ۳۱؛ و: س ۱۶، ی ۲۴؛ و: س ۲۳، ی ۸۳؛ و: س ۲۵، ی ۵؛ و: س ۲۷، ی ۶۸؛ و: س ۴۶، ی ۱۷؛ و: س ۶۸، ی ۱۵؛ و: س ۸۳، ی ۱۳.
  ۳. بسنجید با بیانات قرآن کریم در: س ۶، ی ۹۰؛ و: س ۱۲، ی ۱۰۴؛ و: س ۲۱، ی ۱۰۷؛ و: س ۲۵، ی ۱؛ و: س ۳۸، ی ۱۸۷؛ و: س ۶۸، ی ۵۲؛ و: س ۸۱، ی ۲۷.
  ۴. اینست / سنگی: این است.
  ۵. می فرماید / چنین است در خطی و سنگی. ۶. اش / سنگی: ش.
  ۷. دُر دانه ش / خطی و سنگی: دردانش.
  ۸. تطیب / خطی و سنگی: تطیب. (در خطی یاء نیز سکون دارد).
  ۹. از اوست / سنگی: از اوست.
  ۱۱. عبارت «العبودية جوهرة كنهها الربوبية» که بغایت خاصه در لسان اهل عرفان متداول و مشهور است، نزد شیعه، گویا منشأ معتابهی جز مصباح الشریعة نداشته باشد، و مصباح الشریعة نیز - چنان که بر اهل فن معلوم است - از حیث نسبت کتابی است مشکوک و انتساب آن به امام صادق - علیه السلام - استوار نمی نماید. این هم که در پاره ای از منابع متأخر این کلام را به حضرت صادق - علیه السلام - نسبت داده اند، علی الظاهر از راه اعتماد بر مصباح الشریعة بوده و شایان اعتماد نیست.
- نیز نگر: الأصول الأصيلی فیض، تحقیق محدث، ص ۱۹۳.

قفل زفتست و گشاینده خدا وین<sup>(۱)</sup> گشایش نیست جز از کبریا<sup>(۲)</sup>  
 این گشایش نیست جز از نفس پیر دامن آن نفس کُش را سخت گیر  
 زیرا کلام<sup>(۳)</sup> [6] ناطقُ زبان معجز بیان آن بزرگوار است که (مَا يَنْطِقُ عَنِ الْهَوَىٰ)<sup>(۴)</sup>  
 است بلکه «إِنَّ هُوَ إِلَّا وَحْيٌ يُوحَىٰ» است.

مثنوی<sup>(۶)</sup>

هر چه گیرد علّتی علّت شود کُفر گیرد کاملی ملّت شود<sup>(۷)</sup>  
 هر چه از زبان او بر آید همانست که حق می سراید و آنچه حق می سراید همانست  
 که از زبان مُعْجِزُ بیان او بر می آید. از اینست<sup>(۸)</sup> که می فرماید: بِأَيْدِي سَفَرَةِ كِرَامٍ بَرَّزَةٍ  
 يَمْشُونَ بِأَنْ لَا يَمْسَهُ إِلَّا الْمُطَهَّرُونَ. چه، در نظر ناپاکان آب صاف را خون می فرمایند<sup>(۹)</sup>  
 تا روزه به آن نگشایند و زهر را غسل می سازند تا جان در هوای چُون خودی در بازند.  
 نظم<sup>(۱۰)</sup>

آنکه را روی به بهبود<sup>(۱۱)</sup> نبود دیدن روی نبی سود نبود  
 زانکه آن روی اَبوجهل ندید که علی دید و زبوجهل رمید<sup>(۱۲)</sup>  
 شاهد اسرار غیبی هم از غیرت نیکان در چشم بدان جلوه ننماید و عروس آنوار  
 حجله گاه لاریبی از رشک خوبان در حلقه زشتان عشوه نفرماید؛ بلکه هر کجا ظریفی  
 بیند لاجرم در دامان و کنار او نشیند و هر جا لطیفی بیند که با لطیفی سر آرد دست در

۱. وین / خطّی: و این.

۲. کبریا / خطّی + نَظْم.

در مثنوی معنوی (د: ۳، ب ۳۰۷۳ و ۳۰۷۴، ط. لاهوتی، ۲/۶۳۵) آمده است:

قفل زفتست و گشاینده خدا دست در تسلیم زن و اندر رضا

ذره ذره گسر شود و سفتاحها این گشایش نیست جز از کبریا

پس در واقع این بیت متنی ما آمیزه‌ای است از دو مصراع مثنوی.

۳. س ۵۳، ی ۴. ۴. س ۵۳، ی ۳. ۵. اِنّ / سنگی: انّ.

۶. مثنوی / سنگی ندارد. ۷. از مثنوی معنوی (د: ۱، ب ۱۶۱۳، ط. لاهوتی، ۱/۱۳۱) است.

۸. اینست / سنگی: این است.

۹. در این تعبیر احتمالاً نظری به داستان قبطیان و سبطیان و خون شدن آب نیل از برای قبطی - که در مثنوی

هم آمده - بوده است. ۱۰. نَظْم / سنگی ندارد.

۱۱. بهبود / در خطّی حرفی یکم يك دندانۀ اضافه دارد.

۱۲. بیت نخست به ضبط «هر که را... نداشت /... نداشت» در عقد پانزدهم سبحة الأبرار در هفت اورنگی جامی

مضبوط است.

آغوش ایشان برآرد و مصاحبت ایشان را غنیمت شمارد. بلکه کوران آن جلوه و جمال را نبینند؛ لاجرم پس پشتِ ناکامی نشینند، یا «جُنُودٌ لَمْ تَرَوْهَا»<sup>(۱)</sup> یا «يُزْدَانِي نِغْدَانِي»<sup>(۲)</sup> یزدانی نگذارند که آن بدبختان راه کوی نیک بختان سپارند تا سراز کار ایشان برآرند و سر بر پای ایشان گذارند. از اینست<sup>(۳)</sup> که می فرماید: تَنْزِيلٌ مِنْ رَبِّ الْعَالَمِينَ لَا يَأْتِيهِ الْبَاطِلُ مِنْ بَيْنِ يَدَيْهِ وَ تَأْتِيهِ مِنْ خَلْفِهِ يَرْصُدُهُ وَيَرْقُبُهُ وَهُوَ خَيْرٌ حَافِظًا وَهُوَ أَرْحَمُ الرَّاحِمِينَ زیرا که جناب اقدس الهی از فضل و عنایت نامتناهی دوستانِ خود را دوست دارد، بلکه عالم را از برای وجودِ ذیجودِ عاقبت<sup>[7]</sup> مسعودِ ایشان خلق نموده و بود دیگران طفیل بودِ ایشان بوده. پس چگونه فضل و رحمت او گذارد که نامحرمی راه حرم عزتِ ایشان را سپارد و گوهرهای اسرار پنهان نشان را که چشم ملک نبیند و گرد از فروغِ نیر<sup>(۴)</sup> اعظم بر او ننشیند از حَقِّهِ دَلِ مَحَبَّتِ مَنْزِلْشَانِ برآرد و آنها را با خَرْفِ و سفال یکسان پندارد و نداند که:

نظم<sup>(۵)</sup>

گوهری کز صدف کون و مکان بیرونست

همسرش با خَرْفِ طینتِ شیطان نکندند<sup>(۶)</sup>

زیرا که گوهر اسرار غیب که میرا از هر نقص و معرّا از هر عیب است، بیرون از خیالی آدم زادگانست؛ تا چه رسد به دیوان و دیوصفتان! آنچه از فضیلت آن در بیان آید به قدر فهم من و تُست، نه به اندازه فهم درست. از اینست<sup>(۷)</sup> که می فرماید: وَلَهُ الْقَابُ أَخْرُ<sup>(۸)</sup> لَقَبَهُ اللهُ تَعَالَى بِهَا وَاقْتَصَرْنَا عَلَى هَذَا الْقَلِيلِ<sup>(۹)</sup> وَالْقَلِيلُ يَدُلُّ عَلَى الْكَثِيرِ، وَالْجَزْءُ تَدُلُّ عَلَى الْغَدِيرِ<sup>(۱۰)</sup>، وَالْجَفْنَةُ<sup>(۱۱)</sup> تَدُلُّ عَلَى الْبَيْدَرِ الْكَبِيرِ. زیرا که آنچه خلعت<sup>(۱۲)</sup> وجود بر

۱. تعبیر ناظر است به: قرآن کریم، س ۹، ی ۲۶ و ۴۰؛ س ۳۳، ی ۹.

۲. ی / سنگی ندارد. ۳. اینست / سنگی: این است.

۴. نیر / خطی: نیز. ۵. نظم / سنگی ندارد.

۶. حافظ فرموده:

گوهری کز صدف کون و مکان بیرون

است

طلب از گمشدگان لبِ دریا می کرد

۷. اینست / سنگی: این است.

۸. أَخْرُ / در خطی حرف یکم هم پیش دارد و هم مد.

۹. الْقَلِيلُ / در خطی حرف پایانی پیش دارد.

۱۰. الْغَدِيرُ / در خطی حرف پایانی هم زیر دارد و هم پیش.

۱۱. الْجَفْنَةُ / خطی: الجفنة. سنگی: الجفنة.

۱۲. خلعت / خطی: خلقت.

قامتِ عاقبتِ مسعودش راست و زیورِ هستی چهرهٔ دلارایش را<sup>(۱)</sup> به نور ظهور آراست،  
 به هر زبانی اسمی و در پیش هر جمعی رسمی دارد. مادّیات از برای او لقبی نهند و  
 مجرّدات به او نسبی نیست دهند. صدیقینش به اسم دیگر خوانند که مقرّبینش از او معرّرا  
 دانند و ابرارش نامی گذارند که احرارش به خاطر نیارند تا به واجب‌الوجود رسد که  
 نیل<sup>(۲)</sup> تقصیر بر چهرهٔ ادراک همه کشد. پس لقبهای خدائیش دیگرگونست که از فهم  
 ارباب معرفت بیرونست و از شرح اصحاب بیان و صفت افزونست و لقبها را به زبان  
 بی‌زبانی دانای اسرار پنهانی به گوش جان عارفان ربّانی گوید، بعد از آنکه سینه‌شان را  
 از لوثِ ادناس<sup>(۳)</sup> اخلاق ذمیمهٔ حیوانی و انسانی شوید. [8] و آنچه به فهم بشر درآید  
 اگرچه بیش<sup>(۴)</sup> از اینها است لیکن مشتی نشانهٔ خرواری و اندکی نمونهٔ بسیاری است.  
 اگر گوشِ هوشی باشد که حق را از باطل شناسد و از سخنان حقیقت‌نشان عارفان  
 بدیع‌البیان نهراسد، از قطره فهم دریا و از سُها ادراکِ نورِ خورشیدِ عالم آراکند و داند که:

نظم<sup>(۵)</sup>

دل هر قطره را گر برشکافی نبینی اندرو جز بحر صافی

بیت<sup>(۶)</sup>

دل هر ذره را<sup>(۷)</sup> که بشکافی آفتابیش در میان بسینی<sup>(۸)</sup>

بلی! بر طالبان راه حقیقت و رهنوردان صحرای طریقت لازمست که کوشش کنند و  
 گوش راست‌نیوش به دست آرند؛ بل چشم حقیقت بین و دل حقیقت‌گزین پیدا سازند و  
 در راه آن گوش و چشم و دل، این گوش و چشم و دل که از گِلست دربازند و دواسبه به  
 میدان معرفت سمنند شوق بنازند. از اینست<sup>(۹)</sup> که می‌فرماید: يَقُولُ الْعَبْدُ الضَّعِيفُ  
 الْمُحْتَاجُ إِلَيَّ رَحْمَةَ اللَّهِ تَعَالَى، مُحَمَّدُ بْنُ مُحَمَّدِ بْنِ الْحُسَيْنِ الْبَلْخِيِّ - تَقَبَّلَ اللَّهُ مِنْهُ -: إِيَّيْ  
 اجْتَهَدْتُ فِي تَطْوِيلِ الْمَنْظُومِ الْمَثْنَوِيِّ زَيْرَا كَمَا بَدُونَ سَعْيٍ وَ كُوشِشِ فَهْمِ حَقَائِقِ وَ مَعَارِفِ  
 نَتَوَانُ كَرْدِ وَ كُوهَرِ اسْرَارِ از بحار الأنوار دل محبت آثار نتوان برآورد و از أسفل السّافِلین  
 طبیعت به اعلیٰ علیین حقیقت که اصل شریعت است نتوان رسید و شیر وحدت از

۱. را / سنگی ندارد.

۲. نیل / «نیل بر چهرهٔ کسی کشیدن» کنایت است از کسی را روسپاه کردن.

۳. ادناس / خطی: ارناس. ۴. بیش / خطی: پیش. ۵. نظم / سنگی ندارد.

۶. بیت / سنگی ندارد. ۷. را / خطی ندارد.

۸. بسینی است از ترجیع بند بلند آوازهٔ هاتف اصفهانی. ۹. اینست / سنگی این است.

پستان دایه کثرت نتوان مکید و عجایب و غرایبی که به دیده حس نتوانش دید به دریافت دل نتوانش فهمید.

بیت (۱)

اوحدی شصت سال سختی دید تا شبی روی نیک بختی دید (۲)  
 عارفی فرمود: چه بسیار زود به مطلب رسید و زود نقاب از روی دلارای شاهد  
 مقصود برکشید! بلی! اگر يك طرفة العین راه هزار ساله طی کنند، غریب نیست، و اگر  
 هزار سال راه یکدمه (۳) را نبرند عجب نه. زیرا که سروکار [9] با کاروانسالار است و  
 کاروانسالار خداوندگار.

قفل زفتست و گشاینده خدا این گشایش نیست جز از کبریا (۴)  
 اما اگر قفل را بگشایند چه شاهد‌ها که نمایند و چه دل‌ها که بر بایند. از اینست (۵) که  
 می‌فرمایند: الْمُشْتَمِلُ (۶) عَلَى الْغَرَائِبِ التَّوَادِرِ وَ غَرَرِ الْمَقَالَاتِ وَ دُرْرِ الدَّلَالَاتِ وَ طَرِيقَةِ  
 الزُّهَادِ وَ حَدِيقَةِ الْعِبَادِ، قَصِيرَةُ الْمَبَانِي كَثِيرَةُ (۷) الْمَعَانِي. بلی! خوانی که در پیش مهمانان  
 نهند باید همه گونه خورشی در او باشد تا هر که را به هر چه میل افتد همانش در پیش  
 نهند و از همانش غذای جسم و روح دهند. (۸) از آنست که در بهشت هر نعمتی حتی کنار  
 جو و لب کشت هشت و هر که را از لطف نامتناهی جناب اقدس الهی بهره‌ای (۹) دیگر  
 است. زاهدان را به شیر و عسل خشنود (۱۰) کنند و عارفان را از انوار شهود و عاشقان را از  
 دیدار خَلْق و دود. از این غریب‌تر آنکه همه از یک کاسه خورند و در یک صحرا چرند  
 و در مذاق هر یک ذوق و در جان هر یک شوقی دیگر است؛ بدان گونه که قرآن مجید را  
 هفتاد و سه گروه پرستند (۱۱) و معلوم نیست که کدام رستند. هریک نسبت رستگی به

۱. بیت / سنگی ندارد.

۲. این بیت را که از جام جم اوحدی مراغه‌ای است حضرت شیخ بهاء الدین محمد عاملی (ف: ۱۰۳۰ ه. ق.)،  
 - رضوان الله علیه - در کَشْكُولِ خُویش آورده و جامی در نجات الأُس (تصحیح عابدی، ص ۶۰۴).

۳. راه یکدمه / یعنی: راهی که به يك دم طی تواند شد.

۴. توضیحی درباره این بیت پیش از این بیامد.

۵. از اینست / سنگی: ازین است.

۶. الْمُشْتَمِلُ / در خطی و سنگی واپسین حرف پیش دارد.

۸. مولوی خود فرمود:

ناطِقِ كَامِلِ چو خوانباشی بود بر سر خوانش زهرآشی بود

۹. بهره‌ای / خطی: بهره. ۱۰. خُشنود / خطی و سنگی: خوشنود.

۱۱. پرستند / مراد از «پرستیدن» در این مقام، البتّه، نه معبود ساختن و به خدائی گرفتن است.

خویش دهد و تهمت بستگی بر حریفان خویش نهد. القصه، هر یک به نعمتی مُنتعم و از فرح و نشاط دل کثیرالانبساط خود مُتبتسمست<sup>(۱)</sup> که: «كُلُّ<sup>(۲)</sup> حِزْبٍ بَمَا لَدَيْهِمْ فَرِحُونَ»<sup>(۳)</sup> پس با مبانی اندک معانی بسیار در او مندرج است<sup>(۴)</sup> و بر یک حقیقت پرده‌های بسیار مندمج؛ که: الْعِلْمُ نُقْطَةٌ وَ كَثْرَتُهَا الْجَاهِلُونَ.<sup>(۵)</sup>

شعر<sup>(۶)</sup>

یک نکته بیش نیست غم عشق و این عجب کز هر که باز می‌شنوم نامکرر است<sup>(۷)</sup>  
 بلی محبت از ازل مایه این اختلافات و تکثرات گردید که فرمود: كُنْتُ كَثْرًا مَخْفِيًا  
 فَأَجَبْتُ أَنْ أَعْرِفَ فَخَلَقْتُ الْخَلْقَ [10] لِكَيْ أَعْرِفَ.<sup>(۸)</sup> محبت حُسام‌الدین<sup>(۹)</sup> هم ایشان را  
 بر این داشت که اسرار الهی را که در نهان‌خانه غیب بی‌صورت و بی‌رنگ بود و گرد  
 وجود بر چهرشان<sup>(۱۰)</sup> ننشسته بود و اگر بود بودی بود بی‌نمود، در جلوه‌گاه ظهورش  
 خلعت وجود مخلع نماید<sup>(۱۱)</sup> و به زیورهای گوناگون بُروزش چهره و قامت آراند تا  
 بدین واسطه دل از دست محبوب خود رباید و بر او دست تطاول گشاید. از اینست<sup>(۱۲)</sup>  
 که می‌فرماید: لِأَسْتَدْعَاءِ سَيِّدِي وَ سَنَدِي وَ ذَخِيرَةٍ<sup>(۱۳)</sup> يَوْمِي وَ غَدِي وَ مَكَانِ الرُّوحِ مِنْ  
 جَسَدِي. آری!

۱. متبتسمست / سنگی: متبتسم است.

۲. کُلُّ / در خطی لام مشدّد هم پیش دارد و هم زیر! ۳. س ۲۲، ی ۵۳؛ و: س ۳۰، ی ۳۲.

۴. است / سنگی ندارد.

۵. ابن ابی جمهور احسانی در عوالی اللّٰهی از قول امیرمؤمنان علی - علیه السلام - آورده است: «العلم نقطة كثرها الجاهلون» (۴/۱۲۹)

در حقائق‌الایمان هم که بنادرست به شهیدثانی منسوب گردیده همان عبارت از قول آن حضرت نقل شده است (نگر: تحقیق رجائی، ص ۱۶۷).

سخن سخنی است که از سوئی به گفتار صوفیان مانده است و مورد اقبال ایشان نیز بوده و از سوی دیگر در منابع معتبر کهن حدیث دستیاب ما نگردیده است؛ و الله أعلم بحقائق الأحوال.

۶. شعرو / چنین است در خطی. سنگی ندارد. ۷. از حافظ است.

۸. به عنوان حدیث قدسی خاصه نزد صوفیان - ولو با تفاوت اندک در صورت - بسیار مشهور است.

از برای آن - از جمله - نگر: فرهنگ مآثورات متون عرفانی، ص ۳۸۶.

۹. مراد حُسام‌الدین چلبی است که برانگیزنده مولانا جلال‌الدین به سرایش متنی معنوی شد - جزاء الله خیرًا عن الإسلام و المسلمین. ۱۰. چهرشان / سنگی: چهره‌شان.

۱۱. عبارت در خطی و سنگی از همین قرار است و به نظر می‌رسد که پیش از «خلعت»، لفظ «به» از قلم افتاده باشد. ۱۲. از اینست / سنگی: ازین است.

۱۳. ذَخِيرَةٍ / خطی: ذَخِيرَةٍ. سنگی: ذخیره.

شعر (۱)

چونکه جانِ جانِ هر چیزی ویست دشمنی با جانِ جانِ هرگز کیست (۲)  
 ﴿اللَّهُ نُورُ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ مَثَلُ نُورِهِ كَمِشْكَاةٍ فِيهَا مِصْبَاحٌ﴾ (۳) اگر چشم بصیرت باز  
 شود و معشوق ازل جلوه ساز گردد، به مشاهده دل بینی و گوئی: «در هر چه نظر کردم  
 سیمای تو می بینم». پس اگر سید و سندی هست، اوست، و اگر ذخیره یوم و غدی (۴)  
 هست، اوست، و اگر روح در جسدی هست، اوست. اینست (۵) که می فرماید اگر گوش  
 هوش شنواست (۶) و دیده رمد نارسیده ات بیناست (۷) و هُوَ الشَّيْخُ قُدْوَةُ الْعَارِفِينَ  
 إِمَامٌ (۸) الْهُدَى وَالْيَقِينِ، مُعَيْتُ الْوَرَى، أَمِينُ الْقُلُوبِ وَالنُّهَى. بلی! خلیفه الله باید مناسبتی  
 با عالم امر و مجردات و مناسبتی با عالم خلق و مادّیات هر دو داشته باشد و بعبارة  
 آخری، جنبه وجوب و جنبه امکان هر دو داشته باشد (۹) تا از عالم مجردات فیض گیرد  
 و به عالم مادّیات فیض رساند. ﴿وَعَلَى الْأَعْرَافِ رِجَالٌ يَعْرِفُونَ كَلِمَاتٍ بِسِيمَاهُمْ﴾ (۱۰)  
 ایشانند که هم اهل بهشت را که از عالم امراند (۱۱) می شناسند و هم اهل دوزخ و کینشت را  
 که از عالم خلق اند. پس پناه خلق باشند و امین عالم [11] امر که عالم نفس و عقل باشد  
 و چون «سیر من الخلق إلى الله» شان تمام شده، در مقام «سیر من الله إلى الخلق» ند (۱۲)  
 و (۱۳) و دیعت و امانتِ حق اند (۱۴) در میان خلق. از اینست (۱۵) که می فرماید: وَدِيعَةُ اللَّهِ  
 بَيْنَ خَلْقَتِهِ وَصَفْوَتِهِ فِي بَرِّيَّتِهِ. بلی! این صافی مشربان صوفی صفتانند که از ادناس  
 عیوب بشریت مطهر و مبرا و از ارجاس ذنوب جبریّه و قدریه منزه و معرا گردیده، از  
 اسفل سافلین طبیعت به افق مبین و منظر اعلای اعلیٰ علیین حقیقت رخت کشیده و در  
 قاب قوسین قدس قدوسیّت انوار جمال عدیم المثال خورشید بی زوال ذات الذوات و

پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی

۱. شعرو / چنین است در خطی. سنگی ندارد.
۲. از مثنوی معنوی (د: ۴، ب ۷۹۷، ط. لاهوتی، ۷۶۶/۲) است - با این تفاوت که به جای «هرگز»، در مثنوی «آسان» آمده. ۳. س ۲۴، ی ۳۵.
۴. یوم و غد / مُرَاد «امروز و فردا» است.
۵. اینست / سنگی: این است.
۶. شنواست / سنگی: شنوا است.
۷. بیناست / سنگی: بینا است.
۸. إِمَامٌ / خطی: إِمَامٌ.
۹. و بعبارة آخری... داشته باشد / این عبارت که ظاهری البتّه کفرآمیز دارد در سنگی نیست و به احتمال قوی، این نبود، بیّامد احتیاط و تجدید نظری است که عامدانه صورت گرفته است.
۱۰. س ۷، ی ۴۶. ۱۱. امراند / سنگی: امرند. ۱۲. الخلقند / سنگی: الخلق اند.
۱۳. و / خطی ندارد. ۱۴. حق اند / سنگی: حقند. ۱۵. اینست / سنگی: این است.

رسائل / شرح دیباچه های مثنوی مولوی

غایت الغایات را دیده و در هستی او فانی شده و از هستی خود بگلی رمیده پیوسته، ندای «لِمَنْ الْمُلْكُ» شنیده و جواب «لِلَّهِ الْوَالِدِ الْقَهَّارِ» در داده<sup>(۱)</sup> و به عالم اطلاق رسیده و تعینات عالم تقیید را پس پشت نهاده. پس ایشانند اصحاب صفه جلال و ارباب دانش و بینش و حال که تعریف و توصیف ایشان را خالق متعال با انبیاء<sup>(۲)</sup> و اصفیای<sup>(۳)</sup> نیکو خصال در میان نهاده و زبان بی زبانی را در مدح و تمجید ایشان گشاده و ریاض عالم را از چشمه حیوان وجود عالیشان ذیشان ایشان آب داده. از اینست<sup>(۴)</sup> که می فرماید: وَ وَصَايَاهُ لِنَبِيِّهِ وَ حَبَايَاهُ عِنْدَ صَفِيِّهِ. بلی! عجب سرّیست که موسی بن<sup>(۵)</sup> عمران با آنکه پیغمبر اولوالعزم<sup>(۶)</sup> حضرت یزدان بود از برای تعلیم علوم لدنی به درگاه خضرش فرستاد. غریب تر ازین<sup>(۷)</sup> آنکه خضر را بر آن داشت که اجازت همراهی به موسی بن<sup>(۸)</sup> عمران نداد و گفت: «إِنَّكَ لَنْ تَسْتَطِيعَ مَعِيَ صَبْرًا وَ كَيْفَ تَصْبِرُ عَلٰی مَا لَمْ تُحِطْ بِهِ خُبْرًا»<sup>(۹)</sup>. اگر این بزرگان کلید گنجینه اسرار یا خازن خزاین [12] علوم ایزد مختار باشند، غریب نیست، و اگر این دانایان واقف سرّ کار یا غوّاص بحار الانوار جمال بی مثال حضرت آفریدگار باشند، عجیب نه. اسرار عالم جبروت و لاهوت در مکنون بحر مشحون دل پر خون و خاطر<sup>(۱۰)</sup> محزون ایشان و آثار عالم ملکوت و ناسوت ظاهر از خواهش دل کیمیا مآثر میرا از خواطر<sup>(۱۱)</sup> این گمگشتگان بیابان عظمت و شوکت و شانست. از اینست<sup>(۱۲)</sup> که می فرماید: مِفْتَاحُ خَزَائِنِ الْعَرْشِ،<sup>(۱۳)</sup> أَمِينُ كُنُوزِ الْفَرْشِ، أَبُو الْفَضَائِلِ<sup>(۱۴)</sup> حُسَامُ<sup>(۱۵)</sup> الْحَقِّ وَ الدِّينِ حَسَنُ<sup>(۱۶)</sup> بِنِ مُحَمَّدِ بِنِ<sup>(۱۷)</sup> حَسَنِ<sup>(۱۸)</sup> الْمَعْرُوفِ بَابِنِ أَحْمَدِ ثَرْك. بلی! کار شمشیر تفریقست<sup>(۱۹)</sup> میان جسم و جان خلاق اما

۱. سنج: قرآن کریم، س ۴۰، ی ۱۶.
۲. اصفیای / سنگی: اوصیای.
۳. انبیاء / سنگی: انبیا.
۴. اینست / سنگی: این است.
۵. بن / خطی: ابن.
۶. اولوالعزم / خطی: اولوا العزم.
۷. ازین / سنگی: از این.
۸. بن / خطی: ابن.
۹. س ۱۸، ی ۶۷ و ۶۸.
۱۰. خاطر / خطی: خواطر.
۱۱. خواطر / سنگی: خاطر.
۱۲. اینست / سنگی: این است.
۱۳. خزائن / سنگی و خطی: خزاین.
۱۴. العرش / در خطی شین پیش دارد.
۱۵. ابوالفضائل / خطی: ابوالفضایل. سنگی: ابوالفضایل.
۱۶. حسام / در خطی حرف یکم زیر دارد و در سنگی هیچ حرکت ندارد.
۱۷. حسن / خطی: حسن.
۱۸. بن / خطی: ابن.
۱۹. بن / خطی: ابن.
۲۰. تفریقست / سنگی: تفریق است.

کار بندگان خدا تفریق از علایق و جمع با خالق زیرا که رفع کثرت لازم دارد، پیدایش وحدت را.

مثنوی (۱)

مرد و زن چون یک شود، آن یک توئی نی چو یک‌ها محو شد آنک (۲) توئی (۳)  
بلی! بعد از آنکه تصوّر نور و ظلام را برکنار نهدی بجز زمانِ مُمْتَدّی از روز و شب فهم  
نکنی و پس از آنکه تعیّنات گوناگون و تشخّصات روزافزون عالم بوقلمون (۴) را اعتبار  
نکنی بجز هستی مطلق از این موجودات بی‌شمار و مصنوعات بیرون از قدر و مقدار  
تعقل نمائی. پس همه تعیّنات و فضایل و کمالات از او به ظهور آمده و از او نیز فانی  
گردیده.

نظم (۵)

به اندک التفاتی زنده دارد آفرینش را اگر نازی کند از هم فرو ریزند قالبها (۶)  
و آن حقیقت کامله از فیوضات و عنایات شامله که به جمیع مخلوقات دارد، هر  
زمان جلوه تازه و هر نفس عشوه بی اندازه دارد و هیچیک را فارغ نگذارد. اما در هر  
عصری به لباسی برآید تا دل از دست خداشناسی رباید.

شعر (۷)

پس به هر دوری ولیّی قایمست آزمایش تا قیامت [13] دایمست (۸)  
از اینست (۹) که می فرماید: أَبُو یَزِيدَ الْوَقْتِ، جُنَيْدُ الزَّمَانِ، صَدِيقُ ابْنِ (۱۰) الصَّدِيقِ ابْنِ  
الصَّدِيقِ - رَضِيَ اللهُ عَنْهُ وَعَنْهُمْ.  
بلی!

۱. مثنوی / سنگی ندارد. ۲. آنک / سنگی: آن یک.
۳. از مثنوی معنوی (د: ۱، ب: ۱۷۸۶، ط. لاهوتی، ۱/۱۴۰) است - با این تفاوت که در مثنوی «... چونکه یکها محو شدند...» ضبط شده است.
۴. بوقلمون / مراد از «عالم بوقلمون» جهانی است که هر دم به حالی و رنگی در می آید و بیثبات و ناپایدار است. ۵. نظم / سنگی ندارد.
۶. شعر از نظیری نیشابوری است.
- نگر: تذکره ریاض العارفين هدايت، ط. پژوهشگاه، ص ۴۹۲ (با ضبط «در دم» به جای «از هم»)
۷. شعر / سنگی ندارد.
۸. بیت از مثنوی معنوی (د: ۲، ب: ۸۱۵، ط. لاهوتی، ۱/۳۱۱) است و در تصحیح نیکلسون چنین ضبط گردیده:

پس به هر دوری ولیّی قائمست تا قیامت آزمایش دائمست  
۱۰. ابن / خطی: بن.

۹. اینست / سنگی: این است.

مثنوی (۱)

جان گُرگان و سگان از هم جداست      متحد جانهای شیران خداست  
 گرز بغداد و هری ور از ری‌ند      بی مزاج آب و گل نسلِ ویند<sup>(۲)</sup>  
 پس نیکان از یک شریعه آب حیات کشند چنانچه بدان از یک کاسه زهر بمات  
 چشند. آنان از صحبت هم سرخوش و اینان از خوی هم درآتشند.<sup>(۳)</sup> آنان راغب هم و  
 اینان جاذب هم. از اینست<sup>(۴)</sup> که می‌فرماید: الْأَرْمَوِيُّ<sup>(۵)</sup> الْأَصْلُ الْمُنْتَسِبُ إِلَى الشَّيْخِ  
 الْمُكْرَمِ بِمَا قَالَ: أَمْسَيْتُ كُرْدِيًّا وَ أَصْبَحْتُ عَرَبِيًّا - قَدَسَ اللَّهُ رُوحَهُ وَ رُوحَ أَخْلَافِهِ.<sup>(۶)</sup> بلی!  
 بعد از آنکه جسها<sup>(۷)</sup> مبدل<sup>(۸)</sup> شوند و خمرها از تبدیل یزدان خل، طرفه‌العین طول  
 نکشد که اسرار الهی سرای دل محبت منزل عاشق را احاطه کند و رحل اقامت در جان  
 بهشت نشانش افکنند و به اعلیٰ علیین اش<sup>(۹)</sup> کشانند و بر تخت قاب قوسینش نشانند و  
 شراب ظهورش از کاس اوفی چشانند، چنانکه بعد از آن تشنه نشود و به دریوزه بر در  
 خانه هیچ پیر و بُرنا نرود. پیوسته جامش لبریز و جان عشرت کامش بهجت آمیز گردد و  
 بساط محنت آیام و کینه سپهر نیلفام و غدر و مکر روزگار محنت انجام را به هم درنوردد.  
 اگر شب گُرد و روز عَرَب باشد چه عجب؟! از قدرت الهی بعید نیست و از کرم یزدانی  
 غریب نه. اما زهی گوهر پاک که قدرت الهی از خاکش بردارد و در خزانه غیبش گذارد  
 و با خویشش همصحبت سازد و دل بیگانگان را از آتش حسرتش گدازد و او را با

۱. مثنوی / سنگی ندارد.

۲. این دو بیت در مثنوی معنوی از این قرار است:

جان گُرگان و سگان هریک جداست      متحد جانهای شیران خداست

(د: ۴، ب: ۴۱۴، ط. لاهوتی، ۷۴۷/۲).

گرز بغداد و هری یا از ری‌اند      بی مزاج آب و گل نسلِ وی‌اند

(د: ۶، ب: ۱۷۷، ط. لاهوتی، ۱۱۵۵/۳).

۳. آتشند / سنگی: آتش‌اند.      ۴. اینست / سنگی: این است.

۵. الْأَرْمَوِيُّ / چنین است در خطی و سنگی به زیر همزه.      ۶. أَخْلَافِهِ / خطی: أَخْلَافِهِ.

۷. جسها / سنگی: جسها.

۸. مُبْدَل / هم در خطی و هم در سنگی دال مُشَدَّد است. (خود مولانا در مثنوی گوید:

باش تا جسهای تو مُبْدَل شود      تا ببینیشان و مُشکل حل شود

(د: ۱، ب: ۱۰۳۹، ط. لاهوتی، ۹۶/۱).

و - چنان که دیده می‌شود - در این مقام «مُبدَل» - از «بدال» - به کار برده، نه «مُبدَل» - از «تبدیل».

۹. اش / سنگی: ش.

دوره جدید، سال پنجم، شماره سوم، پاییز ۱۳۸۶ (۱۳۸۶)

اخلاف هم رنگ گوهر اسلاف گرداند به حدی که درباره او و یارانش گویند: فَنِعْمَ السَّلْفُ  
وَنِعْمَ الْخَلْفُ. بلی! سلف [14] صدیق و خلف صدیق ابن الصّدیق ابن الصّدیق باشد.  
مثنوی (۱)

گر هزارانند یک تن بیش نیست جز خیالات عدداندیش نیست (۲)  
آری! اینجاست که آخر عین اوّل و اوّل عین آخر است؛ اما رسنده به این مقام نادر.  
مثنوی (۳)

کم کسی ز ابدال حق آگاه شد کم گدائی همنشین با شاه شد (۴)  
از اینست (۵) که هر که به این مقام رسد که مقام جمع الجمع و فنای عاشق در صفات  
معشوق و بقای پروانه در ذات شمع است، جامع حسب و نسبی باشد که خورشید از  
نسبش کسب نور کند و ستاره در پیش ضیای حسب مهرلقبش روشنی خود را به دور  
افکند و هر ذره مانند جناب مستطاب مولوی به زبان بی‌زبانی که زبان معنویست گوید:  
لَهُ نَسَبُ أَلَقَّتِ الشَّمْسُ عَلَيْهِ رِدَائَهَا (۶) وَ حَسَبُ أَرْخَتِ النُّجُومُ لَدَيْهِ أَضْوَاءَهَا. آری! بندگان  
خاصّ الهی واسطه فیض نامتناهی ویند به جمیع ذرات موجودات. پس اگر شماست از  
او فیض می‌یابد و اگر خورشید جهان‌آراست از او و اگر عالم اصغر است درو  
مندرجست (۷) و اگر عالم اکبر در او. پس اینانند که درگاهشان کعبه‌امانی و آمال خلاق  
است و اینانند که یادشان مزید همه تعلقات و علائق. از اینست (۸) که می‌فرماید: لَمْ يَزَلْ  
فِنَائِهِمْ قِبَلَةَ الْأُقْبَالِ، يَتَوَجَّهُ إِلَيْهَا بَنُو الْأَوْلَاتِ، وَ كَعْبَةَ الْأَمَالِ، تَطُوفُ بِهَا وَفُودِ

۱. مثنوی / سنگی ندارد.

۲. ضبط این بیت در مثنوی معنوی از این قرار است:

گر هزارانند يك كس بیش نیست چون خیالات عدداندیش نیست

(د: ۳، ب: ۳۵، ط. لاهوتی، ۲/۴۸۶)

۳. مثنوی / سنگی ندارد.

۴. در مثنوی معنوی می‌خوانیم

جمله عالم زین سبب گمراه شد کم کسی ز ابدال حق آگاه شد

(د: ۱، ب: ۲۶۴، ط. لاهوتی، ۱/۵۲).

چنان که دیده می‌شود مصراع یکم بیت متن با مصراع دوم این بیت یکی است.

۵. اینست / سنگی: این است. ۶. ردائها / در خطی راء زیر دارد.

۷. درو مندرجست / سنگی: در او مندرج است. ۸. اینست / سنگی: این است.

۹. بنوا / چنین است در خطی و جایی به الف.

۱۰. کعبته / در خطی واپسین حرف، پیش دارد.

العَفَاتِ. بلی! روی توجّه<sup>(۱)</sup> خداوندان به سوی خدای بیرون از نام و نشان که ربّ الارباب و ذات الذّوات و اوّل الاولین و نهایت التّهایات است زیرا که فرّاشان در خور حضور محفل انس سلطان نیند. امیرانند که شایسته و قوف در مجلس کیوان نشان قدس ویند. مال التّراب [15] و ربّ الارباب؟! (۲) ع (۳)  
 چه نسبت خاک را با عالم پاک؟! (۴)

پس در خور عالم پاک کسی است که از خاکی رسته و از قید ناپاکی جسته؛ لاجرم با پاکان نشسته و پیمان بی بنیان بیباکان را شکسته و حبل المتین علایق را از هم گسسته و دل به عروۃ الوثقی [ی] عشق الهی بسته. پس از خدا گیرد و به بندگان بینوارساند. از این است که همه چون ثوابت و سیّار بر گرد مرکز ذات خجسته صفات او در مدار و چون بندگان جان نثار بر درگاه جهان پناهش بال افشان و جان سپارند و اگر جانی سپارند (۵)  
 صد جان پاک در عوضش دریابند.

مثنوی (۶)

آن دو صد جان دارد از نور هدای (۷) وان دو صد را می کند هر دم فدای (۸)  
 هر یکی جان را ستاند ده بها (۹) در نُسی خوان عشره امثالها (۱۰)  
 پس سزاوار است که خاک راهش را کز و بیان چون سرمه به دیده کشند و گرد سُم

۱. توجّه / خطی: توجّه [!]

۲. این عبارت چونان يك مَثَل در بسی از متون کهن دیده می شود.

نگر: فرهنگ مآثورات متون عرفانی، ص ۴۶۹.

۳. ع / سنگی ندارد.

۴. در گلشن راز شبستری می خوانیم:

چه نسبت خاک را با عالم پاک که إدراکست عجز از درک ادراک

۵. و اگر جانی سپارند / در سنگی از قلم افتاده است.

۶. مثنوی / سنگی ندارد.

۷. هدای / چنین است در خطی و سنگی.

۸. فدای / چنین است در خطی و سنگی.

۹. بها / در سنگی باء پیش دارد.

۱۰. این دو بیت در مثنوی معنوی (د: ۳، ب: ۳۸۳۵ و ۳۸۳۶، ط. لاهوتی، ۶۷۳/۲) چنین ضبط گردیده است:

او دو صد جان دارد از جان هدای وان دو صد را می کند هر دم فدای

هر یکی جان را ستاند ده بها از نُسی خوان عشره امثالها

سمندش را حوریان غازه<sup>(۱)</sup> و گلگونه<sup>(۲)</sup> رخساره نمایند. بلکه پاکان دلهای پاک را فرش راهش کنند و نیکان سینه‌های اندوهناک را خاک جلوه‌گاهش سازند. از وجودش بلاها رفع و علتها دفع شود و بی<sup>(۳)</sup> بودنش سرکنگبینها<sup>(۴)</sup> صفا فزاید و روغن بادامها خشکی نماید.<sup>(۵)</sup>

مثنوی<sup>(۶)</sup>

مَرْحِبَا! يَا مَجْتَبِي! يَا مَرْتَضِي!      إِنَّ تَعَبَ جَاءَ (۷) الْقَضَا (۸) ضَاقَ الْفِضَا  
 أَنْتَ مَوْلَى الْقَوْمِ مَنِ لَأَيْشْتَهِي      قَدْ رَدَى (۹) كَلَّا لَئِن لَّمْ يَنْتَهِي (۱۰)  
 از اینست<sup>(۱۱)</sup> که می فرماید: وَ لَأَزَالَ كَذَلِكَ مَا طَلَعَ نَجْمٌ بَارِقٌ (۱۲) وَ ذَرَّ شَارِقٌ لِيَكُونَ  
 مُعْتَصِمًا (۱۳) لِأَوْلَى الْبَصَائِرِ الرُّوحَانِيَّةِ (۱۴) الرَّبَّائِيَّةِ السَّمَائِيَّةِ الْإِلَهِيَّةِ التُّورِيِّةِ. بلی!  
 البته باید همیشه درهای بارگاه جلالشان باز و خاک راهشان زینت بخش تاج فرق  
 عاشقان جانباز و عارفان آگاه [16] از حقیقت راز باشد و ذرات کاینات از وجود

۱. غازه / یعنی سُرخاب.

مولوی خود فرمود:

روي کسی سُرخ نشد بی مددِ لعل

لبت

بی تو اگر سرخ بود از اثرِ غازه شود

۲. گلگونه / یعنی سُرخاب.

مولوی فرمود:

هیچ محتاج می گلگون نه‌ای      ترك کن گلگونه، تو گلگونه‌ای

که در این بیت «گلگونه» بی نخست به معنای «سُرخاب» - و گواهِ ما - است و «گلگونه» بی دوم یعنی به رنگِ گلی سُرخ.      ۳. بی / خطی: پی.      ۴. سرکنگبینها / خطی: سرکنگبینهای.

۵. ناظر است به سُرودهٔ مولوی که گفت:

از قضا سرکنگبین صفا فرود      روغنِ بادام خشکی می نمود  
 ۶. مثنوی / سنگی ندارد.      ۷. جاءَ / سنگی: جاءَ.      ۸. القضا / خطی: القضا.

۹. رَوَى / سنگی: رَوَى. خطی: رَوَى.

۱۰. لَمْ يَنْتَهِي / چنین است به یاء در خطی و سنگی و بعضی نسخه بدل‌های ویراستهٔ نیکلسون. در متن نیکلسون - موافق قاعده - «لَمْ يَنْتَهِي» ضبط شده است.

و اما از برای این دو بیت، نگر: مثنوی معنوی، د: ۱، ب ۹۹ و ۱۰۰، ط. لاهوتی، ۴۲/۱.

۱۱. اینست / سنگی: این است.

۱۲. بَارِقٌ / در خطی از قلم افتاده است.

۱۳. مُعْتَصِمًا / خطی: مُعْتَصِمًا. در سنگی حرکتگذاری نشده است.

۱۴. الرُّوحَانِيَّةِ / در خطی راء زیر دارد و در سنگی هیچ حرکت ندارد.

ذیجودشان فیض گیرند و در پای سمند دلپسند برق مانندشان میرند و حیات تازه از دم جان بخش روح بخشایشان پذیرند تا پناه صاحبان بصیرت و یاور سالکان نیکوسیرت باشند و آنان هم نقد جان در طبق اخلاص گذاشته به قصد نثار بر فرق چاکران درگاهشان باشند که: مَنْ أَحَبَّهُمْ فَقَدْ أَحَبَّ اللَّهَ وَ مَنْ أَبْغَضَهُمْ فَقَدْ أَبْغَضَ اللَّهَ<sup>(۱)</sup>. بلی! ربّانیین و روحانیین و سماویین و عرشیین، تا چه رسد به ارضیین و فرشیین<sup>(۲)</sup>، همه یکسر خوشه چین خرمن عظمت این بزرگوارانند که از بار تعلقات بسیار و تعینات بیرون از قدر و مقدار، سبکبارانند. حتی گرد سماویّت و عرشیت بر چهره دلهای پاکشان ننشیند و چشم دلشان چنان خیره از مشاهده ربّ الارباب شده که جانب یار و بیگانه نبینند و اما یار و بیگانه و عاقل و دیوانه به قدر قابلیت خود دانه از خرمن فیض نامتناهی شان چینند.

آری! آری! وصف آن صاحبان دل ننگنج در بیان مقبلان  
 خود چه گوید آن که اقبالیش نیست دید و دانش حالت و حالیش نیست  
 زیرا که جامع اضدادند و صوفی سریرت و صافی نهاد؛ در عین بقا فانی در ذات احد  
 و در عین فنا باقی به بقای حیّ سرمد. از اینست<sup>(۳)</sup> که می فرماید: السُّكُوتُ<sup>(۴)</sup> الْنُّظَارِ  
 وَالغَيْبِ<sup>(۵)</sup> الْحُضَارِ الْمُلُوكِ<sup>(۶)</sup> تَحْتَ<sup>(۷)</sup> الْأَطْمَارِ.  
 نظم<sup>(۸)</sup>

هر که را اسرار حق آموختند مهر کردند و دهانش دوختند  
 دل پر از اسرار و لب خاموش ازو جان پر از انوار و تن پر جوش ازو  
 بر زبان<sup>(۹)</sup> قفلست و در دل رازها لب خموش و دل پُر از [17] آوازا  
 غایب از خویشند و هر بی حاصلی حاضر حقّند و هر صاحب دلی  
 غیر صاحب دل نبیند سوییانش گرچه بیند هر مرائی رویشان  
 غایبند از دیده هر بسوالهوس حاضرند اندر<sup>(۱۰)</sup> جوار حقّ و بس

۱. الله / خطی: الله. ۲. فرشیین / خطی: فرشین. ۳. اینست / سنگی: این است.  
 ۴. السُّكُوتِ / در خطی و سنگی واپسین حرف پیش دارد. ۵. الغَيْبِ / در خطی و سنگی واپسین حرف پیش دارد.  
 ۶. الْمُلُوكِ / در خطی و سنگی واپسین حرف پیش دارد. ۷. تَحْتَ / خطی: تَحْتِ.  
 ۸. نظم / سنگی ندارد. ۹. زبان / خطی: زمان. سنگی: دهان.  
 ۱۰. اندر / خطی: اند.

پس شهانند این گروه بی‌نوا  
 نی‌گداشکلند پیش ناکسان  
 بهترین هر قبیله و هر گروه  
 صاحبان فضل و اصحاب کرم  
 از اینست<sup>(۲)</sup> که می‌فرماید: أَشْرَافُ الْقَبَائِلِ<sup>(۳)</sup> أَصْحَابُ الْفَضَائِلِ<sup>(۴)</sup> أَنْوَارُ الدَّلَائِلِ<sup>(۵)</sup>  
 زیرا که همه مخلوقات به وجود ذی‌جود ایشان افتخار کنند و وجود ایشان را سرمایه  
 فلاح و پیرایه صلاح خود دانند، به علت آنکه هر فضیلتی را مرکز و مدار و هر کرامتی را  
 سرمایه اعتبارند، بلکه:

نظم<sup>(۶)</sup>

غیبها از میل ایشان غیب شد      عیبها از رد<sup>(۷)</sup> ایشان عیب شد  
 هرچه گیرد<sup>(۸)</sup> علتی علت شود      کفر گیرد<sup>(۹)</sup> کاملی<sup>(۱۰)</sup> ملت شود<sup>(۱۱)</sup>  
 پس در حقیقت<sup>(۱۲)</sup> اگر دعائی در حق ایشان کنند دعا در حق خود و کافه مخلوقات  
 کرده‌اند چرا که نفعش عاید روزگار اینان شود، نه آنان که از نفع و ضرر آزاد و از فروغ  
 جمال معشوق ازل شادند. از اینست<sup>(۱۳)</sup> که می‌فرماید: يَا رَبِّ الْعَالَمِينَ!

۱. بیت یکم بدین صورت در مثنوی آمده است:

هر که را اسرار کار آموختند

مهر کردند و دهانش دوختند

(د: ۵، ب: ۲۲۴۰، ط: لاهوتی، ۱۰۴۲/۳)

و بیت سوم بدین صورت:

بر لبش قُفُلسْت و در دل رازها

لَبِ خَمُوش و دل پُر از آوازا

(د: ۵، ب: ۲۲۳۸، ط: لاهوتی، ۱۰۴۲/۱)

۲. اینست / سنگی: این است.

۳. الْقَبَائِلِ / خطی: الْقَبَائِلِ. سنگی: الْقَبَائِلِ.

۴. الْفَضَائِلِ / خطی: الْفَضَائِلِ. سنگی: الْفَضَائِلِ.

۵. الدَّلَائِلِ / خطی: الدَّلَائِلِ. سنگی: الدلائل.

۶. رَدِّ / سنگی: دَرِّ. ۸. گیرد / خطی: کرد.

۹. نظم / سنگی ندارد.

۱۰. گیرد / خطی: کرد.

۱۱. کاملی / سنگی: مَلَّتِي.

۱۲. بیت نخست در مثنوی چنین است:

عیبها از ردِّ پیران عیب شد

غیبها از رشکِ پیران غیب شد

(د: ۲، ب: ۳۳۵۱، ط: لاهوتی، ۱۰۴۲/۱)

و اما نشانی بیت دوم در مثنوی از این قرار است: د: ۱، ب: ۱۶۱۳، ط: لاهوتی، ۱۳۱/۱.

۱۳. حقیقت / خطی: حقیقه. ۱۲. اینست / سنگی: این است.

هَذَا دُعَاءٌ لَا يَرُدُّ قَائِمُهُ دُعَاءٌ لِأَصْنَافِ الْبَرِيَّةِ شَامِلٌ وَ چُونِ مَلْهَمِ شَدَّةِ اَزْ فَضْلِ بِي نَهَائِتِ اِيْزْدِي وَ فَيْضِ وَ عِنَايَتِ بِي غَايَتِ سِرْمَدِي بَهْ دَعَاگوئي ذَرَّاتِ كَائِنَاتِ<sup>(۱)</sup> كِهْ مَظَاهِرِ اسْمَا وَ صِفَاتِ حَضْرَتِ قَاضِي الْحَاجَاتِنْدِ دَرْ مَقَامِ حَمْدِ وَ سِتَائِيشِ اَنْ ذَاتِ كَامِلِ الْبِرَكَاتِ كِهْ عِلَّةُ الْعِلْلِ وَ غَايَةُ الْغَايَاتِ سْتِ بَرَامَدَهْ مِي فَرْمَايِد: وَ الْحَمْدُ لِلَّهِ وَ حُدَّةُ زَيْرَاكِهْ بَا وَ جُودِ اَوْ مَوْجُودِي رَا اَنْ عَرَضَهْ نَيْسَتِ كِهْ بَا اَوْ هَمْسَرِي كِنْدِ وَ سَزَاوَارِ حَمْدِ بَاشَدِ اِگَرچِهْ عَقْلِ اَوَّلِ وَ پِيشَوَايِ جَمِيْعِ مَلَلِ وَ نَحْلِ بَاشَدِ وَ چُونِ بَعْدِ اَزْ وَاجِبِ الْوُجُودِ [18] خُدَاوَنْدِي اَزْ اَشْرَفِ كَائِنَاتِ<sup>(۲)</sup> وَ اَكْمَلِ مَخْلُوقَاتِ، مُحَمَّدِ مَصْطَفِي (ص) وَ آلِ مَجْتَبَايِ<sup>(۳)</sup> اَوْسْتِ وَ فَيْضِي كِهْ اَزْ حَقِّ بَهْ مُمْكِنَاتِ مِي رَسَدِ بَهْ وَاسِطَةُ ذَاتِ رَفِيْعِ الدَّرَجَاتِ اَوْسْتِ. اَيْنِسْتِ<sup>(۴)</sup> كِهْ مِي فَرْمَايِد: وَ صَلَّى اللهُ عَلَيَّ مُحَمَّدٍ وَ اٰلِهِ وَ عَشْرَتِهِ زَيْرَاكِهْ اَيْشَانَنْدِ بَنْدَةُ خَالِقِ وَ سَيِّدِ خَلْقِ<sup>(۵)</sup> وَ سَنْدِ مَوْافِقِ وَ مَنَافِقِ. بَعْدِ اَزْ اَيْنِ اَگَاھِي حَاصِلِ نَمُودِهْ كِهْ بَا خُدَا يَادِ مَاسُوِيْ اَزْ دُوئِي وَ دُوْبِيْنِي اَسْتِ؛ مِي فَرْمَايِد حَسْبُنَا اللهُ وَ نِعْمَ الْوَكِيْلُ. زَيْرَاكِهْ لَا يَشْفَعُوْنَ اِلَّا لِمَنْ اَرْتَضَى. پَسِ دَامَنْ اَوْ رَا بَايِدِ گِرْفَتِ اِگَرْ هَوْشِ بَاشَدِ وَ نَدَارِي<sup>(۶)</sup> شَكَّغْتِ.

تمام شد یوم الخميس [التاسع والعشرون من رجب المُرجَّب ۱۲۹۴].<sup>(۷)</sup>



پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی  
رتال جامع علوم انسانی

۱. کائنات / سنگی: کاینات. ۲. کائنات / سنگی: کاینات. ۳. مجتبیای / سنگی: مجتبیای.
۴. اینست / سنگی: این است.
۵. خلاق / سنگی: خلاق.
۶. ونداری / در خطی حرف ماقبل دال هم نقطه بالا دارد ( / نداری) و هم نقطه پائین ( / بداری). سنگی: ونداری.
۷. یوم الخميس ... ۱۲۹۴ / درستگی به جای این عبارت دارد: در روز پنجشنبه دویم محرم الحرام سنه یکهزار و سیصد و بیست و سه ۱۳۲۳ هجری. [توجه شود که بیست و هفت سال فاصله میان این دو تاریخ است]

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْمَشْرِقَيْنِ وَرَبِّ الْمَغْرِبَيْنِ الَّذِي طَهَّرَ رَسُولَهُ مِنَ النَّقْصِ وَالْعَيْبِ وَجَنَّبَهُ مِنَ الشُّكِّ وَالرَّيْبِ وَنَزَّهَهُ مِنَ الْعَيْنِ وَالْغَيْنِ وَأَيَّدَهُ بِوَصِيَّتِهِ وَابْنِ<sup>(۱)</sup> عَمِّهِ سَيِّدِ الْخَافِقِينَ، عَلِيٍّ بْنِ أَبِي طَالِبٍ، إِمَامِ الْحَرَمَيْنِ وَمُصَلِّي التَّيْبَلْتَيْنِ؛ فَالصَّلَاةُ وَالسَّلَامُ عَلَيْهِ وَعَلَى وَصِيِّهِ وَابْنِ عَمِّهِ وَزَوْجِ ابْنَتِهِ فَاطِمَةَ الرَّهْرَاءِ أُمِّ<sup>(۲)</sup> السِّنِّطَيْنِ وَعَلَى رِيحَانَتَيْهِ الْحَسَنِ وَالْحُسَيْنِ، سَيِّدَيْ شَبَابِ أَهْلِ الْجَنَّةِ مِنَ النَّاسِ حَتَّى الْمُصْطَفَيْنِ، وَعَلَى أَوْلَادِ الْحُسَيْنِ صَالِحِ<sup>(۳)</sup> بَعْدَ صَالِحٍ وَإِمَامِ بَعْدَ إِمَامٍ وَزَيْنِ<sup>(۴)</sup> بَعْدَ زَيْنٍ. الْمُبَرَّرَيْنِ مِنَ الرَّيْبِ وَالرَّيْنِ وَالْمُقَدَّسَيْنِ<sup>(۵)</sup> مِنَ الشَّرِّ وَالشَّيْنِ، سَيِّمًا الْحُجَّةَ الْمُنْتَظَرِ وَالْإِمَامَ الْمُتَّصِرِ عَيْنِ<sup>(۶)</sup> الْإِنْسَانِ وَإِنْسَانِ الْعَيْنِ.

وَبَعْد، بدان - أَيَدُّكَ اللَّهُ فِي الدَّارَيْنِ وَأَفَاضَ عَلَيْكَ نِعْمَةً فِي الشَّأَتَيْنِ - كه: آنچه از مَكْمَنِ غیبِ پا به منصفه شهود می گذارد و از خلوتگاه عدم رو به جلوه گاه وجود می آرد، تدریجی الحوصلست - كه: التَّائِي مِنَ الرَّحْمَنِ -، نه دَفَعِيَ الْوُصُول - كه: الْعَجَلَةُ مِنَ الشَّيْطَانِ.<sup>۸</sup> زیرا كه حق تعالی را بیدایتی نبوده و نهایتی نیست. پس فیض<sup>(۷)</sup> او را هم نباید اوّل و بیدایتی یا غایت و نهایتی باشد و پیوسته فیض جدیدی از عالم غیب متوجه عالم شهود شود. هرگاه آنچه كمون دارد يكدفعه رو به عالم ظهور آرد، فیض منقطع گردد و مَفِيضٌ وَمُفَاضٌ هر دو مُعْطَلٌ و این نحو تدریج را غایتی نیست زیرا كه پیوسته از حالتی به حالتی تحویل و صورتی را به صورتی تبدیل نماید: صورت جمادی به صورت نباتی مبدل گردد و صورت نباتی به صورت حیوانی منقلب شود و صورت گوسفندی به صورت انسانی تبدیل پذیرد و همواره بدین نهج صورتی را گذارد و صورتی دیگر گیرد.

۱. ابن / خطی: ائین. ۲. أم / خطی: أم.

۳. صالح / در خطی حاء تنوین رفع دارد و در سنگی هم تنوین رفع دارد و هم تنوین جر.

۴. زین / در خطی نون تنوین رفع دارد.

۵. الْمُقَدَّسَيْنِ / در خطی دال زیر دارد.

۶. عَيْنِ / نون در خطی زبر دارد.

۸. در معالم التنزیل بغوی (ف: ۵۱۰ هـ. ق.) می خوانیم: «و قد جاء في الحديث: التَّائِي مِنَ الرَّحْمَنِ وَالْعَجَلَةُ مِنَ الشَّيْطَانِ» (ط. دارالفکر، ۲/ ۲۸۳).

در کشف الخفاء «التَّائِي مِنَ اللَّهِ، الْعَجَلَةُ مِنَ الشَّيْطَانِ» عنوان شده و مورد بحث قرار گرفته است.

۷. فیض / در خطی يك تشدید هم روی کلمه هست!

لايشغله شأنٌ عن شأنٍ<sup>(۱)</sup> داد این معنی دهد و صورت توهمات لاطائل<sup>(۲)</sup> را در کوره نیستی نهد. از اینست<sup>(۳)</sup> که مولوی می‌فرماید: در بیان بعضی از حکمت تأخیر این مجلد دویم<sup>(۴)</sup> که اگر جمله حکمت الهی بنده را معلوم شود در فوائد<sup>(۵)</sup> آن کار، بنده از آن کار فرو ماند و حکمت بی‌پایان حق، ادراک او را ویران کند و بدان کار نپردازد؛ که تاب آن را نیارد اگر همه پیغمبر آخرالزمان باشد که قدمش فوق همه قدمهاست.<sup>(۶)</sup> چهل سال باید در کوه حرّاً<sup>(۷)</sup> داد صبر و تحمل دهد تا آن حکمتها بتدریج ظهور کند و عقل او را یاوه و دماغ [19] او را پراکنده نکند. از آنست که گویند: هفتاد بار با آن تحمل و متانت خود را از کوه حرّاً<sup>(۸)</sup> خواست سرنگون کند و جبرئیل از جانب ربّ جلیل آمد و او را منع نمود که: تحمل کن که چون دانه گندم را در خاک پنهان کنی دفعتاً غذای جان تو نشود و چون هسته خرما را زیر گل نهی فوراً کام تو را از رطوب شیرین نسازد.<sup>(۹)</sup>

بیت<sup>(۱۰)</sup>

سالها باید که تا یک مشت پشم از پُشتِ میش  
صوفی<sup>(۱۱)</sup> را خرقة گردد یا حماری را رَسَن  
عمرها باید که تا یک پنبه دانه در زمین

شاهدی را حُلّه گردد یا شهیدی را کفن  
پس حکمت الهی به انبساطهای گوناگون رفع انقباضهای روزافزون او را نماید و او را به این تدبیرها دفع‌الوقت نموده تسلّی بخشد تا گندم رسیده و خرما پخته شود و کام جان آن ناتوان برآید و از آن نان و خرما روزه گشاید و کام دل غم‌دیده از او حاصل نماید. از اینست<sup>(۱۲)</sup> که می‌فرماید: پس حق تعالی شمه‌ای<sup>(۱۳)</sup> از آن حکمت بی‌پایان

۱. در نیایشهای اسلامی، خداوند به عبارت «یا من لایشغله شأن عن شأن» خوانده می‌شود (نگر: مصباح‌المتبحر، ص ۳۰۶ و ص ۵۰۴).
۲. لاطائل / سنگی: لاطایل.
۳. اینست / سنگی: این است.
۴. دویم / چنین است در خطی و سنگی.
۵. فوائد / سنگی: فواید.
۶. قدمهاست / سنگی: قدمها است.
۷. حرّاً / چنین است در خطی و چایی با تشدید. و باز هم بیاید. صواب آن البته بدون تشدید است.
۸. حرّاً / چنین است در خطی و سنگی با تشدید.
۹. نسازد / خطی: سازد. سنگی: نسازد.
۱۰. بیت / سنگی ندارد.
۱۱. صوفی / خطی و سنگی: صوفی.
۱۲. اینست / سنگی: این است.
۱۳. شمه‌ای / خطی: شمه.

مهارِ بینی او سازد و او را بدان کار کشد که اگر او را از آن فایده هیچ خبر نکند، هیچ نجند، زیرا که جنباننده از بهره‌های<sup>(۱)</sup> آدمیان است که: از بهر این کنم<sup>(۲)</sup> زیرا که بی خیال فایده هیچ کس<sup>(۳)</sup> هیچ کار نکند و اگر کند طالب مجهول مطلق و ابله<sup>(۴)</sup> و احمق باشد. عاقل هر چه کند بر فائده<sup>(۵)</sup> مُعَلَّقش سازد و جان بیهوده در تحصیل چیزی بی فایده درنبرد تا عقلش در باغ سبزی نماید عشقش دل از کف نریاید و تا بسطش پرده از رخسارهٔ معشوق نگشاید قبضش چهره به خون نیالاید و خون دل از دیده‌اش نیالاید.<sup>(۶)</sup> پس هرگاه همیشه گرفتار قبض باشد هلاک شود و هرگاه پیوسته در کار بسط بود بیبیک شود و از کار بازماند. [20] از اینست<sup>(۷)</sup> که می‌فرماید: و اگر حکمت آن برو فروریزد هم نتوان جنبیدن چنانکه اگر در بینی شتر مهار نبود، نرود، و اگر مهار سخت بزرگ بود، هم فروخسبد. و اِنْ مِنْ شَيْءٍ اِلَّا عِنْدَنَا خَزَائِنُهُ وَمَا نُنزِلُهُ<sup>(۸)</sup> اِلَّا بِقَدَرٍ مَعْلُومٍ پس قبض و بسط هر دو باندازه باید که هرگاه زیاد بود، بدن از شورش ویران شود و روح بی بدن به کامی نرسد. نبینی هرگاه آب به زمین نبندی حرارتِ آفتاب کِشت را خشک کند و گیاهت را بسوزاند و هرگاه حرارت آفتاب را به آب بسیار دَفَع<sup>(۹)</sup> گویی زمین افسرده و کِشت بی قوت، بلکه فاسد و ضایع گردد. از اینست<sup>(۱۰)</sup> که فرموده‌اند: قَلْبُ الْمُؤْمِنِ يَبِينُ اِصْبَعَيْنِ مِنْ اَصْبَاعِ الرَّحْمٰنِ. این دو اِصْبَعِ، اِصْبَعِ قَهْرٍ و لُطْفٍ و قبض و بسط و خوف و رجا باشد که بدان واسطه گشایشی به دل محبت منزل آریاب دل رو کند و از اسفل السَّافِلین طبیعتش به اعلیٰ عَلَیِّین حقیقت افکند. از اینست<sup>(۱۱)</sup> که می‌فرماید: خاک بی آب کلوخ نشود و چون آب بسیار بود هم کلوخ نشود. بلی! در طبع هر یک از

۱. بهره‌های / چنین است در خطی. سنگی از بُن ندارد.

۲. جنباننده از بهره‌های... این کنم / سنگی به جای این عبارت، دارد: ویرا جنبانیدن از بهر آنستکه از بهر آن مصلحت آفریده شده است. [ضبط نصّ مثنوی معنوی تقریباً موافق ضبط متن ما و مؤید نسخه خطی است و پیداست که - شاید از سرِ غموضی که در سخن بوده - در روایت سنگی دست تصرّفی برده شده.].

۳. هیچ کس / سنگی: کس. ۴. ابله / خطی: آبله. ۵. فائده / سنگی: فایده.

۶. نیالاید / خطی: نیالاید.

«خون دل از دیده پالودن» کنایته آشناست.

حافظ می‌فرماید:

مُطْرَبِ اَزِ دَرْدِ مَحَبَّتِ عَمَلِیْ مِی‌بَرَدَاخْت

که حکیمان جهان را مژه خون‌پالا بود

۸. نُنزِلُهُ / در خطی لام زیر دارد!

۷. اینست / سنگی: این است.

۹. دَفَع / سنگی: + سازی. ۱۰. اینست / سنگی: این است.

۱۱. اینست / سنگی: این است.

نبات و حیوان و انسان حرارت غریزه و رطوبت غریزه گذاشته‌اند که حرارتش دفع رطوبت زایده<sup>(۱)</sup> و رطوبتش دفع حرارت فاسده نماید تا مزاج بر اعتدال باقی ماند و اگر یکی غلبه نماید مزاج فساد پیدا کند و او را از پا درافکند. بلکه این حالت در همه موجودات باشد چون از جماد را جناب مولوی بیان فرمود، زبان به ذکر او نگوید و از سایر موالید بیان نمود. آری! آنچه را در عالم وجود به پیرایه شهود پیراستند او را بدین آرایش آراستند. اما آنچه از عالم ناسوت بیرون و از حوصله اهل ملک افزونست [21] از اندازه برون و بر نهج دیگرگونست. از اینست<sup>(۲)</sup> که می‌فرماید: **وَالسَّمَاءُ رَفَعَهَا وَوَضَعَ الْمِيزَانَ**. آری! بی‌اندازه و حساب پیرامونش نگردد و این سخن را در نیاید مگر کسی که این کارگاه بوقلمون را درنوردد و چون بی‌اندازه شود داند که بی‌اندازه را اندازه نیست و از شمار اندک و بسیار عاری و بریست. آنچه در اسم و صفت نگنجد هیچکسش به اندازه و مقدار نسجد. آنچه سنجیدنست<sup>(۳)</sup> در میزانش نهند و باندازه و مقدار به جویندگانش دهند. از اینست<sup>(۴)</sup> که می‌فرماید: به میزان دهد هر چیزی را، نه بی‌حساب و میزان، **إِلَّا أَنْ كَسَانِي رَاكَةَ** از عالم خلق مُبَدَّل<sup>(۵)</sup> شده‌اند زیرا که چون اجزای وجودت مبدل<sup>(۶)</sup> گردد حساب از کارت برخیزد و باطن و ظاهر<sup>(۷)</sup> یکرنگ و اوّل و آخرت همسنگ شود و گرد امکان از میان برخیزد و نیستی با هستی درآویزد و غیب با شهود و عدم با وجود درآمیزد. لاجرم حسابی در کارت نماند و بی‌قدری از حسیض طبیعت رهند و به اوج حقیقت رساند و بر تخت فراغت نشاند. پس چشمت بی‌اندازه بیند و گوشت بی‌اندازه شنود و حلقت بی‌اندازه خورد و پایت بی‌اندازه رود. یک طرفه‌العین از اسفل السّافلین به اعلیٰ علیّین روی و از عالم حسّ به منظر اعلیٰ و اُفقِ مبین گروی. بلی! اینانند که می‌فرماید: **وَيَرْزُقُ مَنْ يَشَاءُ بِغَيْرِ حِسَابٍ** گشته‌اند. **وَمَنْ لَمْ يَذُقْ لَمْ يَدْرِ**. آری!

رتال جامع علوم انسانی

۱. زایده / سنگی: زانده.
۲. اینست / سنگی: این است.
۳. السّماء / در سنگی همزه پایانی هم پیش دارد و هم زیر ولی در خطی هیچ حرکتی ندارد.
۴. المیزان / در خطی نون زیر دارد.
۵. سنجیدنست / سنگی: سنجیدنی است.
۶. مُبَدَّل / در خطی هیچ حرکت ندارد. در سنگی دال تشدید دارد.
۷. مُبَدَّل / در خطی هیچ حرکت ندارد. در سنگی دال تشدید دارد.
۸. ظاهر / سنگی: ظاهر.

### بیت (۱)

دیدن هر چیز را شرطست این رو قیامت شو، قیامت را ببین<sup>(۲)</sup>  
 زیرا که تا نهنگ نشوی حالت نهنگ را نتوانی یافت و به دریای [22] محیط نتوانی  
 شتافت و حال آنکه نهنگ هم در حالت نهنگی گرفتار دوینی و دو رنگیست تا دریا  
 نشود، از حالت مائی و منی بیرون نرود، و تا گرفتار مائی و منی بود، چون از عاشقی  
 آگاهی یابد و به دارالملک عاشقان شتابد و روی از ماسوی [ی] معشوق تابد تا معشوق  
 شود و پرتو روی عالم آرایش بر در و دیوار عوالم وجود تابد. پس باید عاشق شد تا سر  
 از کار عاشقان برآورد و معشوق شد تا با معشوق سرآورد. این است که می فرماید:

### بیت (۳)

پرسید یکی که: عاشقی چیست؟ گفتم که: چو ما شوی بدانی!  
 و بر تقدیر آنکه به گفتار درآید از اندازه و شمار بیرون و از قدر و مقدار افزونست. در  
 وصفش جز این نتوان گفت که فرموده: عشق محبت بی حسابست. جهت آن گفته اند<sup>(۴)</sup>  
 که صفت حق است<sup>(۵)</sup> بحقیقت، و نسبت او به بنده مجاز است. زیرا که بنده بسته به زنجیر  
 حساب و کتابست و از عالم بی حسابی در حجاب. از این بود که سلیمان از خالق زمین  
 و آسمان سؤال نمود ملکی را که سزاوار دیگری نباشد زیرا که در ملک غیب و بی رنگی  
 غیر و غیریت ننگند. لاجرم دانا آن ملک را با ملک صورت نسنجد و اگر در عین  
 صورت پرستی گذارش به آن ملک افتد برنجد، چندانکه هلاک شود و پایش پیش نرود.  
 آری! توان گفت که چون ظهور این اسم اعظم از محبوب معظم مکرم<sup>(۶)</sup> شده که فرموده:  
 كُنْتُ كَنْزًا مَخْفِيًّا فَأَجَبْتُ أَنْ أُعْرَفَ<sup>(۷)</sup> به جاذبه محبت به سوی خود کشید از حقیقت  
 حال آگاهش نمود و توشه عشق و درد همراهش کرد تا از بندگی رهید و کارش به  
 خداوندی کشید. از اینست<sup>(۸)</sup> که می فرماید: [23] «يُحِبُّهُمْ» تمامست؛ و «يُحِبُّوَنَهُ»

۱. بیت / سنگی ندارد.

۲. در مثنوی معنوی (د: ۶، ب: ۷۵۶، ط: لاهوتی، ۱۱۸۳/۳) آمده است:

پس قیامت شو قیامت را ببین دیدن هر چیز را شرطست این

۳. بیت / سنگی ندارد. ۴. گفته اند / خطی: گفته. ۵. حق است / سنگی: حقیقت.

۶. معظم مکرم / در سنگی این دو واژه مؤخر و مقدم آمده اند.

۷. درباره این مآثوره پیش از این توضیحی بیامد. ۸. اینست / سنگی: این است.

کدامست. تا فهم کنی حقیقت **«إِنَّا لِلَّهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ»** <sup>(۱)</sup> را. از محبت همه اشیاء از عدم به وجود آمده و می آیند و از محبت همه از عالم وجود رو به ملک عدم نهاده و می نهند. پس باندازه نیامده اند که باندازه و حساب روند اگرچه همه از حساب مائی و توئی در تابند و از تعمیر ملک صورت خراب اندر خرابند و هرچه می روند از مقصود دورتر و از محبوب محروم و مهجورترند. خود مگر فضل الهی <sup>(۲)</sup> در رسد و جان رهائی یابد از قید جسد. **«إِنَّهُ»** <sup>(۳)</sup> **«عَلِيمٌ بِذَاتِ الصُّدُورِ وَهُوَ الْعَفُوُّ الْعَفُورُ وَصَلَّى اللَّهُ عَلَى خَيْرِ خَلْقِهِ مُحَمَّدٍ سَيِّدِ الْأَنْبِيَاءِ وَالْمُرْسَلِينَ وَإِلِهِ الطَّيِّبِينَ الطَّاهِرِينَ الْمُتَجَبِّينَ الْهَادِينَ الْمُهْدِيِّينَ عَلَيْهِمُ سَلَامُ اللَّهِ أَبَدَ الْأَبَدِينَ. وَالْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ.»** <sup>(۴)</sup> <sup>(۵)</sup>



پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی  
رتال جامع علوم انسانی

۱. س ۲، ی ۱۵۶. ۲. اَلْهَى / خَطَى: اَللّٰهَى.
۳. پوشیده نماند که اگر «وی» پیش از «جان» را برداریم بیستی بکمال و موزون پیش رو خواهیم داشت: خود مگر فضل اَلْهَى در رسد جان رهائی یابد از قید جسد
۴. اِنَّهُ / خَطَى: اَنَّهُ.
۵. سنگی در ادامه افزون دارد: تمام شد در روز شنبه چهارم ماه محرم ۱۳۲۳.

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي فَضَّلَ رَسُولَهُ<sup>(۱)</sup> الْأَمِينَ وَنَبِيَّهُ<sup>(۲)</sup> الْمَكِينِ<sup>(۳)</sup> سَيِّدِ<sup>(۴)</sup> الْأَنْبِيَاءِ وَسَنَدِ<sup>(۵)</sup> الْمُرْسَلِينَ عَلَى جَمِيعِ الْأَصْفِيَاءِ وَالْمُقَرَّبِينَ وَعَلَّمَهُ مَعَالِمَ<sup>(۶)</sup> دِينِهِ الْأُمِينِ وَبَعَثَهُ إِلَى جَمِيعِ الْأَنْبَاءِ مِنَ الصَّالِحِينَ وَالطَّالِحِينَ وَأَيَّدَهُ بِوَصِيِّهِ وَابْنِ عَمِّهِ خَلِيفَةَ اللَّهِ فِي الْأَرْضِينَ وَعَزَّوَجَ اللَّهُ الْوَلَقَى وَحَبْلَهُ الْمَتِينِ وَآيَةَ اللَّهِ الْكُبْرَى وَحِصْنِهِ الْحَصِينَ<sup>(۷)</sup>، عَلِيِّ بْنِ أَبِي طَالِبٍ، أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ وَيَعْسُوبِ<sup>(۸)</sup> الَّذِينَ وَقَّادِ الْغُرِّ الْمُحَجَّلِينَ؛ وَالصَّلَاةُ وَالسَّلَامُ عَلَيْهِ وَعَلَى وَصِيِّهِ وَزَوْجِ [24] ابْنَتَيْهِ فَاطِمَةَ<sup>(۹)</sup> سَيِّدَةَ نِسَاءِ الْعَالَمِينَ وَعَلَى أَوْلَادِهِ الطَّيِّبِينَ الطَّاهِرِينَ وَآحْقَادِهِ الْهَادِينَ الْمَهْدِيِّينَ.

وَبَعْد، بدان - وَفَقَّكَ اللَّهُ تَعَالَى لِمَا يُحِبُّ<sup>(۱۰)</sup> وَيَرْضَى وَيَهْدِيكَ إِلَى الْأَقْفِ الْأُمِينِ<sup>(۱۱)</sup> وَ الْمُنْظَرِ الْأَعْلَى - که: چنانچه از برای نظم و نسق عالم صورت، سلاطین را لشکر و جنود ضرور است تا به واسطه ایشان ملک از شر بیگانه محفوظ و کام سلطان از لذات سلطنت محفوظ گردد، همچنین از برای انتظام امور عالم معنی که وسعتش بیرون از حیطه علم بشر است از برای سلاطین ملک معنی هم لشکرها<sup>(۱۲)</sup> و جنود بی پایان ضرور است تا دل رعایای ایشان از برکت آن جنود ذیشان در روح و راحت و جانهای ایشان در عیش و عشرت باشند و این<sup>(۱۳)</sup> جنود حکمتهای بی منتهای حق تعالی است که چون بر دل محبت منزل هر مرید قابل ریزد، تقویت دل او کند و دل او را از مرض کسالت و سستی و فتور رها کند. لاجرم علم او علم لدنی گردد که و هُوَ مِنْ لَدُنْ حَكِيمٍ عَلِيمٍ و از شائبه جهل مرکب مُنْزَه و مُبْرَأ گردد و مطابق باشد با آنچه از پس پرده غیب رو به جلوه گاه شهادت می گذارد و موافق افتد با آنچه از خلوتگاه عدم به جولانگاه وجود جلوه می نماید که:

مثنوی<sup>(۱۴)</sup>

آن خیالاتی که دام اولیاست عکس مه رویان بستان خداست<sup>(۱۵)</sup>

- |                                     |                                       |  |
|-------------------------------------|---------------------------------------|--|
| ۱. رَسُولُهُ / خطی: رسوله.          | ۲. نَبِيَّهُ / خطی: نبیه.             | ۳. الْمَكِينِ / خطی: المکین [کذا].                     |
| ۴. سَيِّدِ / خطی: سید.              | ۵. سَنَدِ / خطی: سند [کذا].           | ۶. مَعَالِمَ / خطی: معالم.                             |
| ۷. الْحَصِينَ / خطی: الحصین [کذا].  | ۸. يَعْسُوبِ / در خطی باء زبر دارد.   | ۹. فَاطِمَةَ / خطی: فاطمة [!]                          |
| ۱۰. يُحِبُّ / سنگی: یحرب.           | ۱۱. الْمُمِينِ / در خطی نون زبر دارد. | ۱۲. لَشْكْرَهَا / خطی: لشکرهای.                        |
| ۱۳. سَيِّدَةَ نِسَاءِ الْعَالَمِينَ | ۱۴. مَثْنَوِي / سنگی ندارد.           | ۱۵. از مثنوی معنوی (د: ۱، ب: ۷۲، ط: لاهوتی، ۴۰/۱) است. |

و عدلشان از شایبه ظلم عری و بری گردد<sup>(۱)</sup> که هر چیزی را در جای خود صرف کنند و از محلّ و مقام او تعدی نمایند زیرا که عدل واقعی همان صراط مستقیم است که از موباریک تر و از شمشیر تیزتر است زیرا که هرگاه سر مویی میل به جانب افراط یا تفریط کند، ظلم باشد و در دوزخ افتد. از اینست<sup>(۲)</sup> که استقامت واقعی بر اعتدال حقیقی بسیار مشکلست و بدین واسطه اشرف [25] اولین و آخرین فرمود: **شَبَّيْتَنِي سُورَةُ هُودٍ** <sup>(۳)</sup> زیرا که حق تعالی او را مأمور فرمود در سوره هود به استقامت کلی که **(فَأَسْتَقِمْ كَمَا أُمِرْتَ)** <sup>(۴)</sup> و وجود او از شایبه ریامیرا و معرّا گردد زیرا که جز حق نبیند و محبت دیگری را بر محبت او نگزیند و با غیر او در هیچ مرحله نشیند و گلی جز گل رضای او نچیند؛ بلکه بر هر چه نظر کند نور جمالِ عدیم المثلِ معشوقِ لم یزل و لایزال<sup>(۵)</sup> را مشاهده کند و با هر کس اگر خصوصیت ورزد با نفسِ شوم خود مجاهده کند و نگذارد که گرفتار هوا و هوس گردد و بساط آزادی و فراغت را درهم نوردد. لاجرم بجز راه کوی معشوق نسپرد و بجز جانب محبوب ننگرد و حلم او از شایبه سفاهت و حماقت محفوظ باشد. با نهایت غیرت عفو کند و با نهایت فطانت حلم ورزد. بلکه همه<sup>(۶)</sup> حکمت‌های نامتناهی جناب اقدس الهی در دلش ظهور کند و مورد این حدیث گردد که: **مَنْ أَخْلَصَ لِلَّهِ أَرْبَعِينَ يَوْمًا أَجْرِي يَنْبِيعِ الْحِكْمَةِ مِنْ قَلْبِهِ عَلَى لِسَانِهِ** <sup>(۷)</sup> آری! بعد از آنکه شخص محبت ماسوی الله را از دل بیرون کند و بار اخلاص در کوی معشوق ازل و ابد افکند، معشوق هم خزاین اسرار و دفاتر آثار و معادن انوار خود را به او مفوض دارد<sup>(۸)</sup> و او را گنجور گنجینه بی منت‌های خود کند و از آن حکمت‌ها دل او را خرسند<sup>(۹)</sup> و جان

۱. گردد / خطی: کرد.  
 ۲. اینست / سنگی: این است.  
 ۳. از برای این روایت - ولو با کاست و فزود - نگر: کنز العمال، ۱/ ۵۷۳ و ۵۷۴، و ۲/ ۳۱۳؛ و: زبدة البیان آردبیلی، ط. بهبودی، ص ۱۶۷؛ و...  
 ۴. س ۱۱، ی ۱۱۲.  
 ۵. لَآ يَزَالُ / خطی: لَمْ يَزَالْ. ضبط نص موافق سنگی است.  
 ۶. همه / سنگی ندارد.  
 ۷. ابن فهد حلی در عده الذاعی آورده است:  
**«و في الخبر عن النبي - صلى الله عليه و اله - : مَنْ أَخْلَصَ لِلَّهِ أَرْبَعِينَ يَوْمًا فَجَرَّ اللَّهُ يَنْبِيعَ الْحِكْمَةِ مِنْ قَلْبِهِ عَلَى لِسَانِهِ»**  
 (تحقیق موحدی قمی، ص ۲۱۸).  
 پدر ماتن ما در کشف الغطاء آورده است:  
**«و في الأخبار: مَنْ أَخْلَصَ لِلَّهِ أَرْبَعِينَ صَبَاحًا جَرَّتْ يَنْبِيعُ الْحِكْمَةِ مِنْ قَلْبِهِ إِلَى لِسَانِهِ»**  
 (تحقیق احمدی، ص ۶۵۴).  
 ۸. دارد / سنگی: فرماید.  
 ۹. خرسند / خطی و سنگی: خورسند.

مسکین او را برومند گرداند و او را بر تختِ قابِ قوسین نشانند و بر سرش جواهر اسرار  
غیبی را به طرز نثار فشانند. از آنست که مولوی می‌فرماید: **الْحِكْمُ جُنُودُ اللَّهِ يُقَوَّى بِهَا**  
**أَرْوَاحُ** <sup>(۱)</sup> **الْمُرِيدِينَ، يُزَوِّدُهُمْ عَنِ شَائِبَةِ** <sup>(۲)</sup> **الْجَهْلِ وَ عَدْلُهُمْ عَنِ شَائِبَةِ** <sup>(۳)</sup> **الظُّلْمِ [26]** و  
جودهم عن شائبة <sup>(۴)</sup> الرِّيَا وَ حِلْمُهُمْ <sup>(۵)</sup> عَنِ شَائِبَةِ <sup>(۶)</sup> السَّفَةِ.

بلی! آنان که محلّ حکمت‌های الهی گردیده‌اند البته هر کمالشان از شایبه نقصان  
مبراست و هر خیالشان از شایبه شکوک و شبّهات <sup>(۷)</sup> مُعْرَا.  
بیت <sup>(۸)</sup>

باش تا حس‌های تو مُبَدَّل شود

خَمَرَت از تبدیلِ یزدان خَل شود <sup>(۹)</sup>

تا بدانی کوست چشمت و اوست گوش

خویش را کمتر شوی ارزان‌فروش

و چون چنین شود دور و نزدیک پیش‌گامت یکسان و مشکلهای <sup>(۱۰)</sup> پیش‌ذهن  
دراکت آسان، زیرا که هر چه کنی به معونت حق کنی. پس به نور او فهم کنی و به نور او  
بینی و به نور او شنوی و به نور او دانی و به نور او آئی و به نور او روی و به غیر او ننگری  
و با جز او نگروی. از اینست <sup>(۱۱)</sup> که می‌فرماید: **وَ يُقَرَّبُ** <sup>(۱۲)</sup> **إِلَيْهِمْ مَا بَعْدَ عَنْهُمْ مِنْ فَهْمِ**  
**الْآخِرَةِ وَ تَيْسَّرَ لَهُمْ مَا عَسَرَ عَلَيْهِمْ مِنَ الطَّاعَةِ وَ الْاجْتِهَادِ وَ هِيَ مِنْ بَيِّنَاتِ الْأَنْبِيَاءِ.**

۱. **أَرْوَاحُ** / واپسین حرف هم در خطّی و هم در سنگی پیش دارد. پیداست که فعل پیشین باید «يُقَوَّى»  
قرائت شود.

۲. **شَائِبَةُ** / خطّی و سنگی: شایبه (در خطّی حرکتگذاری هم شده است).

۳. **شَائِبَةُ** / خطّی و سنگی: شایبه (در خطّی حرکتگذاری هم شده است).

۴. **شَائِبَةُ** / خطّی و سنگی: شایبه (در خطّی حرکتگذاری هم شده است).

۵. **حِلْمُهُمْ** / خطّی: حِلْمُهُمْ. ضبط متن موافق سنگی است.

۶. **شَائِبَةُ** / خطّی و سنگی: شایبه (در خطّی حرکتگذاری هم شده است).

۷. **شُبّهات** / هم در خطّی و هم در سنگی باء پیش دارد. ۸. **بیت** / سنگی ندارد.

۹. در مثنوی معنوی، یک جا (د: ۱، ب: ۱۰۳۹، ط: لاهوتی، ۱/۹۶) آمده است:

باش تا حس‌های تو مُبَدَّل شود تا بینیشان و مشکل حل شود

و جای دیگر (د: ۳، ب: ۴۰۰۰، ط: لاهوتی، ۲/۶۸۲) آمده:

کیست ابدال آنکه او مُبَدَّل شود خمرش از تبدیلِ یزدان خَل شود

۱۰. **مشکلهای** / خطّی: مشکلهای. ۱۱. **اینست** / سنگی: این است.

۱۲. **يُقَرَّبُ** / چنین است در خطّی. در سنگی راء تنها تشدید دارد و حرکتگذاری نشده است.

آری! انبیاء<sup>(۱)</sup> به واسطه همان حکمتها مرتبه جمعیت پیدا کرده‌اند که از حق می‌گیرند و به خلق می‌آموزند و **إِلَّا: مَا لِلتُّرَابِ وَ رَبِّ الأَرْبَابِ**<sup>(۲)</sup>؟! چون جمع میان امکان و وجوب نموده‌اند ذوجتین باشند. نگویی: همه موجودات ذوجتین باشند؛ خصوصیت انسان کامل چیست؟ زیرا که:

نظم<sup>(۳)</sup>

جان نباشد در خبر جز آزمون هر که او علمش فزون جانش فزون<sup>(۴)</sup>  
 مقصود از سیّر دایره وجود اطلاع و معرفتست؛ چه حاصل از این که ذوجتین باشی  
 و ندانی که چه می‌بافی یا چه می‌تراشی؟! بلکه مقصود حق تعالی از ایجاد اشیاء،  
 بخصوص این شیء اشرف و اعلی، معرفت ذات خجسته صفات خود در مظاهر صفات و  
 اسماء بود که فرمود: **كُنْتُ كَنْزًا مَخْفِيًا**<sup>(۵)</sup> فَأَحْبَبْتُ أَنْ أُعْرَفَ فَخَلَقْتُ الْخَلْقَ لِكَيْ أُعْرَفَ. از  
 اینست<sup>(۶)</sup> که اول کار انبیاء اطلاع بر عالم ملکوت<sup>(۷)</sup> و جبروتست؛ پس از آن اخبار از  
 اسرار عالم [27] جبروت و لاهوت به اهل عالم ملک و ناسوت. از اینست<sup>(۸)</sup> که  
 می‌فرماید: **وَدَلَّا إِلَيْهِمْ**<sup>(۹)</sup> **تُخْبِرُ**<sup>(۱۰)</sup> **عَنْ أَسْرَارِ اللَّهِ وَ سُلْطَانِهِ الْمَخْصُوصِ بِالْعَارِفِينَ** زیرا که تا  
 معرفت حاصل نشود اخبار ممکن نباشد. از اینست<sup>(۱۱)</sup> که «**سِيرٌ مِنَ الْخَلْقِ إِلَى اللَّهِ**»  
 مقدمست بر «**سِيرٌ مِنَ الْحَقِّ إِلَى الْخَلْقِ**» اینست<sup>(۱۲)</sup> که تا ولایت حاصل نشود **نُبُوتٌ** میسر  
 نگردد. پس هر نبی فراخور **نُبُوتش** باید ولایت داشته باشد و چون **نُبُوت** او کلی باشد  
 ولایت او هم کلی باشد؛ چنانچه اشرف کاینات چون **نُبُوتش** فوق همه **نُبُوتها** بود و  
**مُحِيط** بر همه، ولایتش هم فوق همه ولایتها [ست] و محیط بر همه. پس سر و کار همه  
 انبیاء<sup>(۱۳)</sup> و اولیاء با اوست و سر و کار او با خدا. پس خداوند به او فیض رساند و او

۱. انبیاء / سنگی: انبیا.
۲. پیش از این درباره این عبارت توضیحی بیامد.
۳. نظم / سنگی ندارد.
۴. ضبط شعر در مثنوی معنوی (د: ۲، ب: ۳۲۲۶، ط: لاهوتی، ۱/۴۴۱) از این قرار است:
۵. مَخْفِيًا / خطی ندارد.
۶. اینست / سنگی: این است.
۷. ملکوت / سنگی: ملک.
۸. اینست / سنگی: این است.
۹. دَلَّا إِلَيْهِمْ / خطی: دَلَّا إِلَيْهِمْ. سنگی: دَلَّا إِلَيْهِمْ.
۱۰. تُخْبِرُ / در خطی حرف یکم هم دو نقطه بر فراز دارد و هم دو نقطه بر فرود. سنگی: يُخْبِرُ [کذا].
۱۱. اینست / سنگی: این است.
۱۲. اینست / سنگی: این است.
۱۳. انبیاء / سنگی: انبیا.



و الشُّهُبِ الزَّاهِرَةِ وَ السَّرَاجِ <sup>(١)</sup> الْمُنِيرَةِ [!] وَ الرِّيحِ الْمُنَشِّئَةِ وَ الْأَرْضِ الْمَدْحِجَةِ وَ الْوَيْهِ  
 الْمَطْرِدَةِ. نَفَعَ اللَّهُ بِهَا عِبَادَهُ وَ زَادَهُمْ فَهْمًا.  
 أرى!

شعر (۲)

زیرنشین عَلمت کساینات ما به توقائم <sup>(۳)</sup>، چو توقائم <sup>(۴)</sup> به ذات <sup>(۵)</sup>  
 اگر به چشم بصیرت نگری، همه مخلوقات، مصنوعاتِ نفسِ کُلِّ اند <sup>(۶)</sup>، و نفسِ کُلِّ،  
 مصنوع عقلِ کُلِّ، و عقلِ کُلِّ، مصنوعِ حق - جَلَّ و عَلا - است. از اینست <sup>(۷)</sup> که صدرنشین  
 فلک ولایت می فرماید: أَنَا خَالِقُ السَّمَاوَاتِ وَ الْأَرْضِ <sup>(۸)</sup>، و امام به حق ناطق، جعفر بن  
 محمد الصادق (ع) <sup>(۹)</sup>، می فرماید: نَحْنُ صَنَائِعُ <sup>(۱۰)</sup> اللَّهِ وَ النَّاسُ صَنَائِعُ <sup>(۱۱)</sup> لَنَا <sup>(۱۲)</sup>. پس  
 همه مخلوقات محکوم و مغلوب انسان کاملست و نفسِ نفیسِ اوست که حاکم بر همه.  
 اگر آسمانست به امر او در مدار است و اگر زمین است به حکم او ثابت و برقرار است و  
 اگر ماهست <sup>(۱۳)</sup> به حکم او تابد و اگر آفتابست به امر او شتابد و اگر ثوابتست <sup>(۱۴)</sup> از  
 رای او بیشش برافروزند و اگر سیاره اند از حکم نافذ او روش درآموزند و اگر باد است به  
 اراده او وَزَد و اگر خاکست به مشیت او خزد؛ تا از این <29> مصنوعات گوناگون و  
 زمین <sup>(۱۵)</sup> و آسمان بوقلمون عارف سالک فهم کند ع. <sup>(۱۶)</sup> آنکه با جنبنده جنباننده

۱. السُّرَّاجُ / چنین است در خطی و سنگی! و البته نادرست است، و چنان که در متن منوی آمده - باید  
 الشُّرُجُ باشد.
۲. شعر / در سنگی نیامده است.
۳. قائم / خطی: قایم.
۴. قائم / خطی: قایم.
۵. از «مناجات اول» مخزن الأسرار نظامی گنجه ای است.
۶. اینست / سنگی: این است.
۸. این جمله از خطبة البیان کذائی است (سنج: الذریعة، ۱۳/۲۱۰ و ۲۱۸) و به هر روی نسبت آن، بدین  
 صورت، به امام - علیه السلام - ناپذیرفتنی و از برتافته های غالبان تبهکار است.
۹. (ع) / خطی ندارد.
۱۰. صنایع / خطی: صنایع. سنگی: صنایع.
۱۱. صنایع / خطی: صنایع. سنگی: صنایع.
۱۲. این روایت بدین شکل در منابع معتابه و در خور اعتماد یافت نشد و اگر هم صدور آن را بپذیریم،  
 بیگمان نه به معنای غالبانه ایش حمل باید کرد که مؤلف اراده کرده است.
- شبهه این روایت را به نقل از امیر مؤمنان - علیه السلام - و معنای آن راه نگر در: شرح اصول الکافی ی ملّا  
 محمد صالح مازندرانی، ۲/۲۱۰ (متن و هامش)؛ و: دراسات فی ولایة الفقیه آية الله منتظری، ۱/۷۶.
- مُرَاد از صنُع در اینجا نه خلقت، که احسان و عطا و مانند آن است و چون بتفصیل در آثار دیگر مورد اشاره  
 قرار گرفته خوانندگان محترم را بدانجا ارجاع می دهیم.
۱۳. ماهست / سنگی: ماه است.
۱۴. ثوابتست / سنگی: ثوابت است.
۱۵. و زمین / سنگی ندارد.
۱۶. ع / سنگی ندارد.

دوره جدید، سال پنجم، شماره سوم، پاییز ۱۳۸۶ (پیاپی ۳۸)

هست» و یا: «با گردنده گرداننده هست».<sup>(۱)</sup> زیرا که چنانچه هیچ معنی بی صورت از پس پرده غیب جلوه نکند هیچ صورتی هم در عالم ملک و شهود بی معنی نباشد. بلکه هر معنی را صورتی در سراسر است و هر صورتی را معنی [ای] در بر. پس از اختلاف این اشکال رنگارنگ معلوم شود که حقیقتی هست بی رنگ که با بی رنگی به هر گونه رنگی برآمده.

### نظم (۲)

ز آب بی رنگ، صد هزاران رنگ لاله و گل نگر درین گلزار<sup>(۳)</sup>  
 اینقدر هست که هر کسی به قدر قابلیت و استعدادش فهم کند. نه آدم را استعداد نوحست و نه نوح را قابلیت ابراهیم و نه ابراهیم را قوت محمد (ص). بلکه هر فرد را استعدادیست جداگانه که به قدر آن از این خوان غیب می خورد و توشه می گیرد. از اینست<sup>(۴)</sup> که فرموده اند: لَوْ عَلِمَ أَبُو ذَرٍّ مَا فِي قَلْبِ سَلْمَانَ لَقَتَلَهُ؛ أَوْ لَكَفَّرَهُ.<sup>(۵)</sup> پس هر کسی به قدر استطاعتش مکلف باشد و زیاده از قدر قابلیتش از او نخواهند. از اینست<sup>(۶)</sup> که می فرماید: فَإِنَّمَا يُفْهَمُ كُلُّ قَارِيٍّ<sup>(۷)</sup> عَلَى قَدْرِ نُهُيَّتِهِ<sup>(۸)</sup> وَ يُنْسِكُ<sup>(۹)</sup> [۱] كُلَّ نَاسِكٍ عَلَى قَدْرِ قُوَّةٍ<sup>(۱۰)</sup> اجتهاده و یفتی المفتی مبلغ رایه و يتصدق المتصدق بقدر قدرته

۱. و یا با گردنده گرداننده هست / سنگی ندارد. ۲. نظم / سنگی ندارد.

۳. بیستی است از ترجیع بند عالی و بلند آوازه هاتف اصفهانی. ۴. اینست / سنگی: این است.

۵. حدیث «لو علم أبو ذرٍّ ما فی قلب سلمان لقتله» در کافی (ط. غفاری، ۱/۴۰۶)، و بصائر الدرجات (ط. کوچه باغی، ص ۴۵)، و پاره‌ای از دیگر کتابهای حدیثی دیده می‌شود و از دیرباز عالمان بدان توجه داده و در چون و چند معنای آن گفتگوها کرده‌اند که بیرون از حوصله این یادداشت است. لیک نقل «لکفره» تنها در بعض منابع متأخر به چشم ما آمد و دور نیست منشأ آشنائی متأخران با این نقل و ضبط کتاب برسی بوده باشد.

حافظ رجب برسی در کتاب غلو آلودش، مشارق انوار الیقین، آورده است: «لو علم أبو ذرٍّ ما فی قلب سلمان لقتله. و قبل: لکفره.» (تحقیق السید علی عاشور، ص ۳۰۶).

۶. اینست / سنگی: این است.

۷. قاری / خطی: قاری. سنگی: قاری.

۸. نهیته / چنین است در خطی و سنگی.

در هامش سنگی می‌خوانیم: «نهی به معنی فهم و عقل است و در نسخه متوی: و داده.»

در هامش خطی هم با مداد نوشته شده: «وداده نسخه.»

در متن یا نسخه بدل‌های متوی بی‌پروهمیده ر. ا. نیکلسون، نشانی از ضبط «وداده» نیست.

۹. ینسک / چنین است در خطی و سنگی. ۱۰. قوّه / خطی: قوّه.

وَيَجُودُ الْبَاذِلُ بِقَدْرِ مُوجُودِهِ وَيَقْتَنِي الْمَجُودُ عَلَيْهِ مَا عَرَفَ [!] <sup>(۱)</sup> مِنْ فَضْلِهِ. بلی! هر کس به قدر ذوقی و شوقی که در او مکمونسست طالب این درّ مکمونسست و هر کس چندان که غواص این بحر مشحونسست، جوینده لآلی موزونسست. <sup>(۲)</sup> آن که جوایای آبست نانش ندهند و آن که خواهان نانست طَبَقِ جواهرِ آبدار پیش رویش نهند. گِلْ خواره را که با گِلْ خوارگی خوشست. به حلّوای عَسَلَش چه کار؟! او جوینده <30> مَنّ و سلوی را به فوم و بَصَلْ چه استظهار؟! پس از کتاب فهم نکنی مگر آنچه را توانی فهمید و فهم مسائل نکنی مگر آنقدر که در او جدّ و جهد <sup>(۳)</sup> توانی نمود و فتوی ندهی مگر به قدر ادراک خویش و تصدّق ندهی مگر آنقدر که بتوانی و نبخشی مگر آنچه داری و نگوئی در وصفِ بخشندگان <sup>(۴)</sup> مگر آنچه را که بیایی از همت و سخاوت او. اما تشنه آب زلال بی مثال دیگرست که در نهایت عطش جوایای آب زلال باشد و در بیابان خشک حیران و سرگردان. هر طرف به سر گردد و فریادِ الْعَطَشِ از نهادش برآید و یکدم از شدت عطش نیاساید و به تصوّر آنکه آب در دریا بسیار است آرام نگیرد و این تصوّر رفع تشنگیش رانکند و از طلب آب باز نماند؛ بلکه جدّ و جهدش <sup>(۵)</sup> بیشتر شود و بیشتر کوشش کند که آب به دست آرد پیش از آنکه از تشنگی هلاک شود و گرفتاری امور دنیا از طلبش باز ندارد و اغراض نفسانی حایل میان او و مطلوبش نشود؛ بلکه هر خلاف خواهشی مانع از مقصودش نگردد.

بیت (۶)

رنج راحت دان چو <sup>(۷)</sup> شد مطلب بزرگ      گرد گله توتیای چشم گری <sup>(۸)</sup>  
از اینست <sup>(۹)</sup> که می فرماید:      وَلَكِنْ مُتَّقِدٌ <sup>(۱۰)</sup> الْمَاءِ فِي الْمَقَارَةِ لَا يَقْضِرُ بِهِ عَنْ طَلْبِهِ

۱. عَرَفَ / هم در خطّی و هم در سنگی به زیرِ اَوَّل و سوم و زیر دوم ضبط شده است.
۲. موزونسست / چنین است در سنگی. خطّی: موزونی است.
۳. جهد / خطّی: جحد.
۴. بخشندگان / سنگی: بخشنده کان.
۵. جهدش / خطّی: جحدش.
۶. بیت / سنگی ندارد.
۷. چو / خطّی: چه.
- در آن روزگار بسیار «چه» را به جای «چو» به کار می بردند.
۸. بیتی است از منظومه نان و حلّوای شیخ بهاء الدین عاملی که در کشکول هم آمده است.
۹. اینست / سنگی: این است.
۱۰. مُتَّقِدٌ / در خطّی دال هم پیش دارد و هم زیر. در سنگی تنها زیر دارد.

مَعْرِفَتُهُ<sup>(۱)</sup> مَا فِي الْبِحَارِ وَيَجِدُ فِي طَلَبِ مَاءِ هَذِهِ الْحَيَوةِ قَبْلَ أَنْ يَنْقَطِعَهُ<sup>(۲)</sup> الْمَعَاشُ بِالْإِشْتِعَالِ عِنْدَهُ وَتُعَوِّقُهُ الْعِلَّةُ وَالْحَاجَةُ وَتَحْوُلُ<sup>(۳)</sup> الْأَعْرَاضُ بَيْنَهُ وَبَيْنَ مَا يَتَسَرَّعُ إِلَيْهِ. آری! با وجود درد طلب عاشق را هوا و هوس چگونه باشد و چگونه آرزوهای نفسانی مانعش<sup>(۴)</sup> از وصل محبوب جانی شود؟! بلکه:

بیت (۵)

هرچه باشد در طریق عشق لاسـت کُلُّ شَيْءٍ غَيْرِ وَجْهِ اللَّهِ فَنَاسَتْ<sup>(۶)</sup> و آن را که گرفتار هوا و هوس است، کئی <31> به دامان عشق دسترس است؟! بلکه ادراک معارف حقّه نکند صاحب هوا و هوس، یا آنکه دست زند به دامان هر ناکس و کس، یا آنکه بوالهوسانه از طلب خود بازگشت کند و دوباره میل به دنیای دون کند و نفس عزیز بلندفطرت خود را در طلب هوسهای دنیوی زبون کند، یا آنکه از مهالک راه بترسد بر نفس خویش و پناه برد بر در هر دُنیا پرست عاقبت اندیش، یا پیوسته در طلب معیشت نهایت اهتمام به کار برد و همواره راه کوی دُنیاپرستان بوالهوس سپرد. از اینست<sup>(۷)</sup> که می فرماید: وَ لَنْ يُدْرِكَ الْعِلْمَ<sup>(۸)</sup> مُؤَثِّرُ<sup>(۹)</sup> هَوًى، وَ لَا رَاكِنٌ إِلَيَّ دَعَاةٍ، وَ لَا مُنْصَرِفٌ عَنْ طَلْبِهِ، وَ لَا خَائِفٌ عَنْ نَفْسِهِ، وَ لَا مُهْتَمٌّ<sup>(۱۰)</sup> لِمَعْشِيَتِهِ. زیرا که هر کس در طلب هر چه کوشد همان را یابد. اگر عمر در طلب هوا و هوس نفسانی صرف نماید، چگونه آگاه از حقیقت اشیا شود؟! و هر کس دست در دامن مقصودی زند البتّه از مقصود غیبی بازماند، و هر کس در طلب سُست باشد به اندک صدمه از مطلوب گذرد و جان در هوای غیر او افشاند و هر کس از بیم هلاک پای طلبش را شکند البتّه از بزم وصال محبوبش دور افکند و هر کس اهتمام در امر معاش کند البتّه دل از یاد معاد برکند و چون کرم پیله

۱. مَعْرِفَتُهُ / در هاشم چاپ سنگی آمده است: «مَعْرِفَةُ نَسَخَهُ - مَعْرِفَةُ نَسَخَهُ».

۲. يَنْقَطِعُهُ / سنگی: يَنْقَطِعُهُ. ۳. تَحْوُلُ / خطی: تَحْوُلُ.

۴. مانعش / در سنگی چیزی شبیه «دش» نوشته شده که بروشنی خوانده نمی شود.

۵. بیت / سنگی ندارد.

۶. در مثنوی معنوی (د: ۲، ب: ۳۲۲۱، ط. لاهوتی، ۱/۴۴۱) این بیت چنین آمده است:

پیش بسی خد هرچه

محدودست لاسـت

کُلُّ شَيْءٍ غَيْرِ وَجْهِ اللَّهِ فَنَاسَتْ

۸. الْعِلْمُ / خطی: الْعِلْمُ.

۱۰. مُهْتَمٌّ / خطی: مُهْتَمٌّ.

۷. اینست / سنگی: این است.

۹. مُؤَثِّرُ / خطی: مُؤَثِّرُ. سنگی: مُؤَثِّرُ.

برگرد خود تند و دم از فراغت و آسودگی<sup>(۱)</sup> زند مگر کسی که پناه به حق برد و از فکر هوا و هوس نفسانی گذرد و لباس تعلقات جسمانی را در هم<sup>(۲)</sup> دَرَد و دین را بر دنیا ترجیح دهد و پا بر سر علایق دو کون نهد و زمام نفس سرکش را به دست رفیق صبر و تسلیم دهد و از خویش رهد. از اینست<sup>(۳)</sup> که می‌فرماید: **إِنَّا أَنْ يَعُوذَ بِاللَّهِ وَيُؤْتِرُ<sup>(۴)</sup> دِينَهُ عَلَي دُنْيَاهُ.** و چون چنین <32> کند از قید ماسوی الله فارغ شود و چون ماه مُنیر کوکب روح پرفتوحش گیرد بازغ شود و احاطه کُلّی او را دست دهد و از قفس علایق و تعینات بیرون جهد و از ظلمت آباد تِن محنت موطن رهد و از گنج حکمت‌های نامتناهی جناب اقدس الهی اموال چند به عوض اموال دنیوی گیرد که هرگز کساد و بی‌رواج نشود تا مورث احتیاج او بود و ارث برده نشود چنانچه اموال دنیوی را پسران از پدران و برادران از برادران ارث می‌برند؛ زیرا که دوئی و دوگانگی لازم پدران و پسران و اموال دنیای فانی باشد و خاک حسرت و فراق بر سر اهل صورت و نفاق باشد، اما پدران و پسران معنوی که بی‌مناسبت آب و گل پدر و پسر باشند و اموالشان که انوار حکمت ربّ العالمین و ازهار حدیقه قدس احکم الحاکمین است دوئی و دورنگی در میانشان نباشد، لاجرم خاک حسرت و مفارقت بر مفارقتشان نباشد و همیشه همراهیشان کند و دل از صحبتشان برنکند. از اینست<sup>(۵)</sup> که می‌فرماید: **وَيَأْخُذُ مِنْ كَنْزِ الْحِكْمَةِ الْأَمْوَالِ<sup>(۶)</sup> الْعَظِيمَةِ<sup>(۷)</sup> الَّتِي لَا تُكْسَدُ<sup>(۸)</sup> وَ لَا تُورَثُ مِيرَاثَ الْأَمْوَالِ الدُّنْيَوِيَّةِ.** پس دل او گنجینه حکمت‌های<sup>(۹)</sup> گوناگون و فیوضات از حدّ و حصر افزون و نعمت‌های از عدد و احصا بیرون شود، و هر کجا که رود آن اموال با او بود و از شرّ بیگانه و رهن آسوده و ایمن باشد و هر زمان دل خود را به خار و اومه نخراند چنانچه لازم اموال دنیویست و بر اموال غایب<sup>(۱۰)</sup> دسترس نیست، و هم چنین از کَنْزِ حکمت بگیرد انوار جلیله که مهر و ماه از آن انوار کسب ضیا کنند و کواکب بر در حرم قدسشان رَحَلِ اقامت افکنند<sup>(۱۱)</sup> و همچنین

۱. آسودگی / سنگی: آسوده‌گی.
۲. در هم / سنگی: درهم.
۳. از اینست / سنگی: ازین است.
۴. یُوْتِرُ / خطی: یُوْتِرُ.
۵. اینست / سنگی: این است.
۶. الْأَمْوَالِ / در خطی حرف واپسین زیر دارد.
۷. الْعَظِيمَةِ / در خطی حرف واپسین زیر دارد.
۸. لَا تُكْسَدُ / چنین است در سنگی. خطی: لَا تُكَيْدُ.
۹. حکمت‌های / سنگی: حکمت‌هایی.
۱۰. غایب / سنگی: غیبش. ضبط خطی را نیز «غیبش» می‌توان خواند؛ فتأمل.
۱۱. افکنند / سنگی: افکنند.

جواهر <33> نفیسه کریمه که از صفایشان دل انبیاء<sup>(۱)</sup> صافی گشته و تن اصفیاء و از کیا به نور و ضیا<sup>(۲)</sup> آغشته و ارواح اولیاء با فروغشان از خود گذشته و تعلقات عالم صورت را به اصحاب صورت و ارباب کدورت وا گذاشته و علم فراغت بر بام اعلا علیین و منظر اعلیٰ و اُفقِ مبین افراشته و همچنین زمینهای پر قیمت که بهشت اهل آخرت و جنت ابرار است و (تَجْرَى مِنْ تَحْتِهَا الْأَنْهَارُ) است و اگر غلط نکنم فرش دلهای احرار است که صد هزاران ساله راه برتر از عرش جانهای ابرار است و (يَوْمَ<sup>(۳)</sup> تُبَدَّلُ الْأَرْضُ<sup>(۴)</sup> غَيْرَ الْأَرْضِ)<sup>(۵)</sup> شاهد صدق ارباب اقرار از برای اصحاب انکار است. از اینست<sup>(۶)</sup> که می فرماید: وَ الْأَنْوَارُ الْجَلِيلَةُ<sup>(۷)</sup> وَ الْجَوَاهِرُ الْكَرِيمَةُ<sup>(۸)</sup> وَ الضِّيَاعُ الثَّمِينَةُ<sup>(۹)</sup> شاکِرًا لِفَضْلِهِ مُعْظَمًا لِقَدْرِهِ مُجَلَّلًا لِحُطْرِهِ. آری! البتّه شکر عنایت الهی بر آن فیوضات و نعم نامتناهی لازمست تا موجب ترقی سالک شود و پیوسته نعمت تازه بر نعمت قدیم و حکمت بی اندازه بر حکمت گذشته حی کریم افزایش دهد که خود می فرماید: (لَئِنْ شَكَرْتُمْ لَأَزِيدَنَّكُمْ وَ لَئِنْ كَفَرْتُمْ إِنَّ عَذَابِي لَشَدِيدٌ)<sup>(۱۰)</sup> زیرا که حُسن جدید نعمت تازه بهشتی است بی اندازه و جمودت<sup>(۱۱)</sup> سالک بر در دروازه عذابست شدید و بلند آوازه.

شعر<sup>(۱۲)</sup>

تو به هر جا می رسی بالله مایست      زیستن در جا چو شایان تو نیست  
تو فزونی از مکان، ای بی نشان!      چون کنی جا در زمین و آسمان؟  
آسمان بهر تو باشد چون زمین      که شدی بر گنج حکمتها امین  
و همچنین قدر نعمتهای حق و مقدار حکمتهای آن نور مطلق را باید بداند و آن  
نعمت را عظیم شمرد که به او عطا فرموده<sup>(۱۳)</sup> و بر <34> نعمتهای قدیم افزوده و  
بداند که آن گوهر گرانبها آویزه گوش پادشاهان هر دو جهانست نه همتای<sup>(۱۴)</sup> این  
گوهرهای تخت و تاج شهبان این ملک بی قدر و شانست. پس او را محترم دارد و به

۱. انبیاء / سنگی: انبیاء.

۲. ضیا / خطی: ضیاء.

۳. یوم / سنگی: یوم.

۴. الأرض / خطی: الأرض.

۵. س ۱۴، ی ۴۸.

۶. اینست / سنگی: این است.

۷. الأنوار الجلیلة / در خطی واپسین حرف هر دو واژه زیر دارد.

۸. الجواهر الکریمه / در خطی واپسین حرف هر دو واژه زیر دارد.

۹. الضیاع الثمینة / در خطی واپسین حرف هر دو واژه زیر دارد.

۱۰. س ۱۴، ی ۷.

۱۱. جمودت / چنین است در خطی و سنگی.

۱۲. شعر / سنگی ندارد.

۱۳. فرموده / سنگی: فرماید.

۱۴. همتای / خطی: همتای.

دست هر بی‌مایه‌اش نسیپارد که به خاکش بیفکند و قدر و مقدار او بشکند؛ بلکه به آن دهد که بر تاج قبولش نهد و چنانش در دل جا دهد که از ماسوای او رهد و پناه برد به سوی حق از پستی خواهشها<sup>(۱)</sup> زیرا که از بزرگ خواهش چیز بزرگ زیبا است و مناسب شأن<sup>(۲)</sup> آن صاحب عظمت و کبریا است. از سلطان پشیزی خواستن<sup>(۳)</sup> از پستی فطرتست و دون همتی و از دریا به صدف قانع شدن نشان بدگوهرست<sup>(۴)</sup> و نمونه<sup>(۵)</sup> بیدولتی<sup>(۶)</sup>. از اینست<sup>(۷)</sup> که می‌فرماید: وَ نَسْتَعِيدُ بِاللَّهِ مِنْ خَسَاسَةِ<sup>(۸)</sup> الْخَطُوطِ.

آری! اگر از حظ نگذری، باری! حظی بجوی که ابدی باشد و اگر خواهی<sup>(۹)</sup> که لذت بری لذتی بیاب که سرمدی باشد؛ نه چون خواهش<sup>(۱۰)</sup> اهل دنیا خسیس و زدی باشد. و همچنین پناه برد به سوی او از جهلی که کم خود را زیاد انگارد و زیاد دیگران را کم پندارد؛ اگر خود به فقیری پشیزی دهد چنان پندارد که در سخاوت حاتمست و اگر دیگری گوهری بخشد چنان انگارد که پشیزی داده و در خست مسلمست. از اینست<sup>(۱۱)</sup> که می‌فرماید: وَ مِنْ جَهْلٍ<sup>(۱۲)</sup> يَسْتَكْبِرُ الْقَلِيلَ مِمَّا يَرَى فِي نَفْسِهِ وَ يَسْتَقِلُّ الْكَثِيرَ الْعَظِيمَ<sup>(۱۳)</sup> مِنْ غَيْرِهِ وَ يُعْجِبُ بِنَفْسِهِ بِمَا لَمْ يَأْتَنَّ لَهُ الْحَقُّ<sup>(۱۴)</sup>. آری! این از عجبست<sup>(۱۵)</sup> چون خود را از همه عظیمتر می‌شمرد و قلیل خود را هم از کثیر دیگران بیشتر می‌شمارد و چون دیگران را از خود کمتر می‌پندارد، کثیر ایشان را هم از قلیل خود کمتر می‌انگارد و همیشه در گل و لای جهل مرگب چون خر لنگ می‌ماند. <35> لاجرم لاشه خر خویش را به منزل نرساند و از حبل المتین عجب<sup>(۱۶)</sup> و خودبینی نفس خود را نرساند و خاک بر سر قدر و مقدار خود که از آب گنده پیدا شده نفشانند و خداوند را به خشم آورد و پرده شرم و حیا را درهم درد؛ زیرا که عظمت و کبریا مخصوص ذات

۱. خواهشها / سنگی: خواهشها.

۲. مناسب شأن / خطی و سنگی: مناسبشان.

۳. خواستن / سنگی: خواستن.

۴. بدگوهریست / خطی: بدگوهری.

۵. نمونه / خطی ندارد.

۶. بیدولتی / خطی: بیدولتیتست.

۷. از اینست / سنگی: ازین است.

۸. خَسَاسَةِ / در خطی خاه زیر دارد.

۹. خواهی / سنگی: خواهی.

۱۰. خواهش / سنگی: خواهش.

۱۱. جَهْلٍ / خطی: جَهْلٍ.

۱۲. الْقَطِيمَ / در خطی میم پیش دارد.

۱۳. الْعَظِيمَ / سنگی: عَجَب است.

۱۴. الْحَقُّ / سنگی: + تع.

۱۵. عَجَب است / سنگی: عَجَب است.

۱۶. حبل المتین / غالباً خصال یا مفاهیم استوار نیکو را به «حبل المتین» / الحبل المتین تشبیه می‌کند. تشبیه «عجب» به «حبل المتین» خالی از رکاکتی نیست.

خجسته صفات خالق ارض و سماست<sup>(۱)</sup> و بنده را نمی‌رسد که با منتهای<sup>(۲)</sup> ذلت و عجز و مسکنت که لازم ذات اوست ادعای عظمت و ثروت و جلالت و رفعت کند و خود را عظیم شمرد و دیگران را حقیر، یا خود را غنی داند و دیگران را فقیر، یا خود را کبیر پندارد و دیگران را صغیر، بلکه در هر حال خود را با دیگران یکسان بیند، تا گُلِ مراد از گلزار<sup>(۳)</sup> وحدت و اتحاد چینند. آنگاه بر تخت عظمت و شوکت و جاه شاهانه نشیند که تفاوت میان خود و دیگران نبیند و خود را بر دیگران نگزیند. پس قلیل و کثیر از نظر کیمیا اثرش برخیزد و دیو پرمکر و ریو<sup>(۴)</sup> و نفس پُریو از همراهی او گریزد و با او هرگز نستیزد. اَمَّا عَالَمِ صُورَتِ رَا پِشْتِ پَا نَزْدِ و اهل صورت را از نظر نیفکند. بلکه با زیردستان به رفق و مدارا و با زبردستان<sup>(۵)</sup> به عجز و مواسا سلوک کند. از عالمان<sup>(۶)</sup> تعلیم گیرد و به جاهلان تعلیم نماید و بر روی آن هر دو دَرِ مهر و محبت گشاید و دل هر دو طایفه را به راستی و صداقت رباید.<sup>(۷)</sup> از اینست<sup>(۸)</sup> که می‌فرماید: **وَ عَلَى الطَّالِبِ**<sup>(۹)</sup> **أَنْ يَتَعَلَّمَ مَا لَمْ يَعْلَمْ**<sup>(۱۰)</sup> **وَ أَنْ يُعَلِّمَ مَا قَدْ عَلِمَ**<sup>(۱۱)</sup>. زیرا که چون چشم حقیقت بین او گشوده شد و عجب و حسد از پیش چشم آن برخاسته<sup>(۱۲)</sup> و بر خُداپرستی افزوده و از خودستائی کاسته آن را که شایسته خداوندی یافته بندگی<sup>(۱۳)</sup> نموده و آن را که سزاوار بندگی دیده خداوندی فرموده و تجاوز از حد بندگی<sup>(۱۴)</sup> واجب <36> الوجود ننموده و او را در همه مظاهر هویدا و ظاهر دیده. پس به او پیوسته و از غیر او بریده، بلکه غیری ندیده و گلی جز گُلِ یکرنگی از بوستان کثرت نچیده. پس با هر ذره از ذرات وجود به طوری که شایان اوست<sup>(۱۵)</sup> معمول داشته و نفس خود را از خودپرستی و خودستائی

۱. سماست / سنگی: سما است.

۲. منتهای / سنگی: منتهایی.

۳. گلزار / خطی: کلزار. ۴. ریو / یعنی: نیرنگ.

۵. به رفق و مدارا و با زبردستان / در سنگی از قلم افتاده است.

۶. عالمان / خطی: عالمیان. ضبط نص موافق سنگی است. همچنین در هامش خطی بامداد ضبط «عالمان» را افزوده‌اند.

۷. رباید / خطی: و باید. سنگی: بر باید.

۸. در خطی بالای «و باید» به خطی ریز بامداد نوشته شده است: رباید.

۹. اینست / سنگی: این است.

۱۰. الطَّالِبِ / در خطی در هامش با مداد نوشته شده است: العالم. این واژه در منثوی پیش از «الطَّالِبِ» هست.

۱۱. یُعَلِّمَ / سنگی: یُعَلِّمُ [!]

۱۲. عَلِمَ / در سنگی زیر میم نیز اظهار شده است.

۱۳. بتدگی / سنگی: بنده کی.

۱۴. برخاسته / خطی: برخواسته.

۱۵. اوست / خطی: او است.

معزول نموده و مغلول و مخدول پنداشته و عَلم و حدت بر بام کارگاه کثرت و بارگاه عظمت و جلالت افراشته. نه بر ضعف و مسکنت ضعیفانش اعتراضی و نه از بلاهت و سفاهت بیدانشانش اعراضی، بلکه با او به رفق عمل کرده و این را به ملایمت پای دل از وَحَل درآورده. از اینست<sup>(۱)</sup> که می‌فرماید: وَ يَرْفُقُ<sup>(۲)</sup> بِذَوِي الضَّعْفِ فِي الدَّهْنِ وَ لَا يَعْجَبُ<sup>(۳)</sup> مِنْ بِلَادَةٍ<sup>(۴)</sup> أَهْلِ الْبِلَادَةِ<sup>(۵)</sup> وَ لَا يُعْتَفُ<sup>(۶)</sup> عَلَى قَلِيلِ الْفَهْمِ. كَذَلِكَ كُنْتُمْ مِنْ قَبْلُ فَمَنْ اللَّهُ عَلَيْكُمْ. سُبْحَانَهُ وَ تَعَالَى مِنْ أَقْوِيلِ الْمُلْحِدِينَ وَ شَرِكِ الْمُشْرِكِينَ وَ تَنَقِيصِ النَّاقِصِينَ وَ تَشْبِيهِ الْمُشَبَّهِينَ<sup>(۷)</sup> وَ سُوءِ أَوْهَامِ الْمُتَفَكِّرِينَ وَ كَيْفِيَّاتِ الْمُتَوَهِّمِينَ.

بلی!

مصراع<sup>(۸)</sup>

صورتی در زیر دارد آنچه در بالاستی<sup>(۹)</sup>

اگر در خود غور کنی و برخوردی به اینکه در عدم بودی و از همه تعینات و تشخیصات بیخبر و بعد از آنکه شعورت دادند بتدریج بر حواست افزودند و در بینش و شنوائی بر چشم و گوشت گشودند و آنچه را که می‌بایست به بصر بصیرت نمودند، اندک اندک مردی شدی آگاه از فنون دانشها و واقف بر رسوم آمیزشها و عالم به جمیع علوم و مطلع از همه رسوم، پس تو هم باید با دیگری چنین کنی و خار بلاد و غباوت را از پای نفوس قلیل الفهم بر کنی و کوس فهم و دانش بر بام خانه ارواح مخلوقات زنی؛ و چون در خود غور نمودی و بدایت خود را فهمیدی، خواهی دانست <37> که خداوند عالم منزّه و مبرا و پاک و معرّست از آنچه درباره او تصوّر کنند و به او نسبت دهند. چه مُلْحِدِينَ و چه مُشْرِكِينَ و چه ناقصین و چه مُشَبَّهِينَ<sup>(۱۰)</sup> و چه متفکرین و چه متوهّمین زیرا که آنچه گویند از خود گویند و از قدر و مقدار ادراک و فهم خود و فهم و ادراک ایشان حادثست<sup>(۱۱)</sup> و حادث کجا تواند که پی برد به ذات قدیم و احاطه کند بر محیط واجب

۱. اینست / سنگی: این است.
۲. يَرْفُقُ / خطی: یَرْفُقُ. سنگی: یَرْفُقُ.
۳. يَعْجَبُ / خطی: يَعْجَبُ. سنگی: يعجب.
۴. بِلَادَةٍ / در خطی بَاء زیر دارد.
۵. الْبِلَادَةِ / خطی: يُعْتَفُ. سنگی: يُعْتَفُ.
۶. يُعْتَفُ / خطی: الْمُشَبَّهِينَ. سنگی: الْمُشَبَّهِينَ.
۷. الْمُشَبَّهِينَ / خطی: الْمُشَبَّهِينَ. سنگی: الْمُشَبَّهِينَ.
۸. مصراع / سنگی ندارد.
۹. صورتی در زیر دارد / خطی: هم در خطی و هم در سنگی تشدید بَاء آمده است.
۱۰. مُشَبَّهِينَ / خطی: هم در خطی و هم در سنگی تشدید بَاء آمده است.
۱۱. حادثست / سنگی: حادث است.

التَّعْظِيمِ؟! (۱) فهم او مخلوق اوست، و او مخلوق نفس کل، و نفس کل مخلوق عقل کل، و عقل کل مخلوق واحد من جمیع الجهات که هیچ اسمی و رسمی و صفتی و شانی و زمینی و زمانی و مکانی پیرامون ذات مبرّا از اسما (۲) و صفات او نگردد؛ بلکه همه مصنوع و مخلوق او باشند. پس چگونه آنکه به چندین مرتبه مخلوق او و (۳) محاط او باشد تواند که بر او احاطه کند و فهم ذات و اسماء و صفات او نماید؟! مگر آنکه اسمی و رسمی از پیش خود نهد و حق از آن اقاویل منزّه است و مبرّا، بلکه بندگان مطهرند و معرّا. بلی! چیزی که شایسته ذات عظیم البرکات اوست، حمد و ثنای وجود ذیجود خجسته صفات اوست. اما حمد او یا حمد آنان که محو در ذات رفیع الدرجات او گشته‌اند و چون قطره به دریا آغشته‌اند. (۴) از اینست (۵) که می‌فرماید: وَ لَهُ الْحَمْدُ وَ الْمَجْدُ عَلَى تَلْفِيقِ الْكِتَابِ الْمَثْوِيِّ الْإِلَهِيِّ الرَّبَّانِيِّ وَ هُوَ الْمُؤَقِّقُ وَ الْمُفْضِلُ وَ لَهُ الطُّوْلُ وَ الْمُنُّ.

آری! چون بنده محو شد در ذات خداوند کرده او کرده اوست و گفته او گفته او.

مثنوی (۶)

گرچه قرآن از لب پیغمبر است هر که گوید حق نگفت او کافر است (۷)  
 پس در حقیقت این سخنهای حق، سخنهای حق است و از کمینگاه الوهیت و ربوبیت سر برآورده و توفیق این محو و سُکر یا قابلیت این حمد و شکر از ذات <38> مقدّس و جناب اقدس اوست اگرچه توفیق و فضل و انعام و طول و منّ و اکرام او عام بالنسبة به خاص و عامست و از انعام عامش همه را عیش مدامست و ذره‌ای (۸) از ذرات وجود نیست که بی توفیق و فضل او تواند زیست. لیکن بالنسبة به بندگان خاصش دیگرگونه خصوصیت و اختصاص است که از ظلمات اسفل السافلینشان منفضل و به انوار اعلی‌علیینشان متصل گردانیده و از درکات جحیمشان رهانیده و به غرفات دارالتعمیشان رسانیده. از اینست (۹) که می‌فرماید: لَا سِيَّمَا عَلَى عِبَادِهِ الْعَارِفِينَ عَلَى رَغْمِ كُلِّ حِزْبٍ يُرِيدُونَ لِيُطْفِئُوا نُورَ اللَّهِ بِأَفْوَاهِهِمْ وَ اللَّهُ مُتِمُّ نُورِهِ وَ لَوْ كَرِهَ الْكَافِرُونَ.

۱. مولوی می‌فرمود:

پشه کنی داند که این باغ از کنی است؟! در بهاران زاد و مرگش در دئی است

۲. أسما / سنگی: اسماء. ۳. و / سنگی ندارد. ۴. عبارت گویا افتادگی دارد.

۵. اینست / سنگی: این است. ۶. مثنوی / سنگی ندارد.

۷. از مثنوی معنوی (د: ۴، ب: ۲۱۲۲، ط: لاهوتی، ۸۳۱/۴) است.

۸. ذره‌ای / خطی: ذره. ۹. اینست / سنگی: این است.

آری ارباب عجب و حسد و اصحاب جسم و جسد که خبر از حقیقت نفس و روح و ترقیات ارباب مکاشفات و فتوح ندارند و از معرفت حق بیگانه و در تعقل کیفیت عقل دیوانه‌اند، در مقام اطفاء انوار الهی برآمده چنان می‌پندارند که به باد و دم بی‌اثر خود مشاعل انوار حق را که چراغهای راه هدایت، بلکه مهر و ماه بُرج ولایت، بلکه ضیابخشای خورشید روح پُرفتوح سالکان مسالک فیوضات بی‌نهایت و مالکان ممالک عنایات بی‌حد و غایتند،<sup>(۱)</sup> خاموش<sup>(۲)</sup> و منطقی توانند نمود و حال آنکه از برکت وجود ذی‌جود عاقبت محمود ایشان زندگانی کنند و همیشه بوده‌اند و خواهند<sup>(۳)</sup> بود زیرا که در عالم کثرت اضداد به جای خود و در کار خود اند. لَکَلُّ مُوسَىٰ فِرْعَوْنَ،<sup>(۴)</sup> شاهدیست بین از برای تصدیق هر دانای متدین و زکی متفطن، و تعرف<sup>(۵)</sup> الْأَشْيَاءِ<sup>(۶)</sup> بِأَضْدَادِهَا،<sup>(۷)</sup> گواهیست ظاهر از برای اذعان هر دانشور قاهر و مدقق ماهر. لیکن هر یک <39> به کار خود مشغول و شیوه خود را معمول می‌دارد. آن در اطفای نور خدا می‌کوشد و این در احیای دین خداوند - جَلَّ و عَلا و تَقَدَّسَ و تَعَالَىٰ - می‌جوشد و می‌خروشد، و جوینده آن، شیراز پستان او می‌دوشد، و خواهان این، نبات از تنگ شکر این می‌نوشد؛ و جناب اقدس الهی - عَظُمَتْ نَهَاوُهُ و تَقَدَّسَتْ أَسْمَاؤُهُ و تَعَالَىٰ شَأْنُهُ - از الطاف نامتناهی - جَلَّ جَلَالُهُ و عَمَّ نَوَالُهُ و تَابَّدَ سُلْطَانُهُ - بر رغم آنفِ أَشْرَارِ فُسَاقٍ و فُجَّارٍ و أَشْقِيَاءِ مُشْرِكِينَ کَفَّارٍ، انوار خورشید آثار اطایب و اطهار و اشعه رفیعه مهتر طلیعه افاضل و اخیار را از دم کثیر التَّغْمِ شدید السَّقَمِ آن گرفتاران نفس دیو‌شعار و بستگان زنجیر علایق دنیای غدار در حفظ و حمایت و فضل و عنایت بی‌حد و نهایت خود نگاه داشته، روز به روز، بلکه ساعت به ساعت، بلکه اَنَا فَاثًا، فروزنده‌تر و فُروغِ دِیُوْگُذَّازِ شَیْطَانِ سُوْزِ جَمَالِ عَدِيمِ الْمَثَالِشَانِ جان ناتوان آن بدبختان را سوزنده‌تر دارد و ﴿يُحِقُّ

۱. غایتند / سنگی: غایت‌اند.

۲. خاموش / خطی و سنگی: خاموش.

۳. خواهند / سنگی: خواهد.

۴. فِرْعَوْنَ / خطی: فِرْعَوْنَ. در سنگی هیچ حرکت‌گذاری ندارد.

۵. تعرف / خطی: یعرف.

۶. الْأَشْيَاءِ / خطی: الأشياء.

۷. «تعرف الأشياء بأضدادها» به عنوان يك مثل و حکمت در نوشتارهای متأخران بارها و بارها آمده است (نمونه را، نگر: الأصول الأمیه فیض، ط. محدث، ص ۱۹۳).

گویا برخی این عبارت را حدیث نبوی شمرده باشند. چه در الخصائص الفاطمیة کیجوری آمده است:

از دررهائی که پیغمبر بسفت تعرف الأشياء بالأضداد گفت

(الخصائص الفاطمیة، ترجمه سید علی جمال اشرف، ۱/۵۰۶).

الْحَقِّ بِكَلِمَاتِهِ»<sup>(۱)</sup> داد این معنی دهد و اسم کلمه بر دوستان و گل‌های بوستان خود نهد. از اینست<sup>(۲)</sup> که می‌فرماید: «إِنَّا نَحْنُ نَزَّلْنَا الذِّكْرَ وَإِنَّا لَهُ لَحَافِظُونَ»<sup>(۳)</sup> «فَمَنْ بَدَّلَهُ بَعْدَ مَا سَمِعَهُ فَإِنَّمَا إِثْمُهُ عَلَى الَّذِينَ يُبَدِّلُونَهُ إِنَّ اللَّهَ سَمِيعٌ عَلِيمٌ»<sup>(۴)</sup> آری! آنان که خواهند<sup>(۵)</sup> حق را مبدل به باطل کنند یا حلال خدا را حرام و حرام خدا را حلال کنند و در<sup>(۶)</sup> مقام تخریب آثار حق و حقیقت برآیند و طریقی دیگر خلاف طریقت دوستان خدا اختراع نمایند، البته زیانکار باشند و زیان ایشان را به چشمشان کشند در روزی که خاک حسرت و ندامت بر سرشان پاشند و رویشان را به ناخن غم و اندوه فزون‌تر از کوه <40> خراشند و بزودی رویشان را سیاه و حالشان را تباہ کنند. آری! چگونه عمل آنان از علم حق بیرون باشد؟<sup>(۷)</sup> که علم او احاطه بر همه ذرات وجود دارد. و چگونه حکم در میانشان نکند؟ که: «وَمَنْ يَعْمَلْ مِثْقَالَ ذَرَّةٍ شَرًّا يَرَهُ»<sup>(۸)</sup> دامن قدرتش را از کف نگذارد. از اینست<sup>(۹)</sup> که می‌فرماید: «وَاللَّهُ أَعْلَمُ وَأَحْكَمُ وَصَلَّى اللَّهُ<sup>(۱۰)</sup> عَلَيَّ مُحَمَّدٍ وَآلِهِ الْأَطْيَابِ الْأَظْهَارِ وَالْهُدَاةِ الْفَائِزِينَ إِلَى أَعْلَى الدَّرَجَاتِ الْوَاصِلِينَ إِلَى أَشْرَفِ الْعُرْفَاتِ. تَمَّ»<sup>(۱۱)</sup>



پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی  
پرتال جامع علوم انسانی

۱. س ۸، ی ۷.
۲. از اینست / سنگی: ازین است.
۳. س ۱۵، ی ۹.
۴. س ۲، ی ۱۸۱.
۵. خواهند / سنگی: خواهند.
۶. و در / در سنگی مکرر نوشته شده است.
۷. باشد / در خطی پیش از دال يك دندانۀ اضافی دارد.
۸. س ۹۹، ی ۸. هم در خطی و هم در سنگی بجای «وَمَنْ» بناذُرست «فَمَنْ» نوشته شده است.
۹. اینست / سنگی: این است.
۱۰. الله / خطی ندارد.
۱۱. تم / سنگی: تمام شد در روز نهم محرم الحرام سنۀ یکهزار و سیصد و بیست و سه ۱۳۲۳.

## بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

أَلْحَمْدُ لِلَّهِ السَّمِيعِ الْعَلِيمِ الْبَرِّ الرَّؤُوفِ الرَّحِيمِ الَّذِي عَلَّمَنَا مَعَالِمَ دِينِهِ الْعَظِيمِ وَفَضَّلَنَا عَلَى سَائِرِ<sup>(۱)</sup> الْأُمَمِ بِمَحَبَّةِ رَسُولِهِ النَّبِيِّ الْكَرِيمِ ذِي الْخُلُقِ<sup>(۲)</sup> الْعَظِيمِ وَالطَّبَعِ السَّلِيمِ وَاللُّطْفِ الْعَمِيمِ، وَالصَّلَاةِ وَالسَّلَامِ عَلَيْهِ وَعَلَى وَصِيهِ الصِّرَاطِ الْمُسْتَقِيمِ وَالنُّورِ الْقَدِيمِ، مُزِيلِ الْأَلَمِ الْأَلِيمِ وَدَافِعِ السَّقَمِ السَّقِيمِ وَقَاسِمِ الْجَنَّةِ وَالْجَحِيمِ، عَلِيِّ بْنِ<sup>(۳)</sup> أَبِي طَالِبٍ، ذِي الْعَقْلِ الْمُقِيمِ عَلَى التَّهَجُّجِ الْقَوِيمِ وَعَلَى أَوْلَادِهِ الْمَعْصُومِينَ وَأَحْقَادِهِ الْمَظْلُومِينَ، سَادَاتِ أَصْحَابِ الْكَهْفِ وَالرَّقِيمِ، وَشُفَعَاءِ الْخَلَائِقِ<sup>(۴)</sup> فِي الْيَوْمِ الْقِيَامَةِ مِنْ نَارِ السَّمُومِ <41> وَشُرْبِ الْحَمِيمِ.

وَبَعْدَ، بَدَانَ - عَلَّمَكَ اللَّهُ مَعَالِمَ دِينِهِ الْقَوِيمِ وَهَدَاكَ إِلَى صِرَاطِهِ<sup>(۵)</sup> الْمُسْتَقِيمِ وَشَرَحَ صَدْرَكَ بِلَوَامِعِ ذِكْرِهِ الْحَكِيمِ وَنَبَأِهِ<sup>(۶)</sup> الْعَظِيمِ - كه: چنانچه معنی را بر صورت نهایت شرافت و فضیلتست<sup>(۷)</sup>، و معقول را بر محسوس غایت علوشان<sup>(۸)</sup> و رفعت مکانست و لامکان را بر مکان و آسمان را بر این تیره خاکدان منتهای ترفع و عظمت و جلال و کمال اقتدار و افتخار و استقلالست<sup>(۹)</sup>، همچنین ازهار بوستان غیب و گلهای رنگارنگ غصون رعنانها لان کنار جویبار گلستان بی عیب ملک لاریب را بر لاله و ریحان و گل و ارغوان بوستان ملک شهود و گلستان باغ وجود نهایت بهتری و غایت برتری باشد به حدی که با وجود مشاهده آنها هیچ بی بصیرتی میل به مطالعه اینها نکند؛ تا چه رسد به آنان که دیده بصیرتشان گشوده و آئینه<sup>(۱۰)</sup> دلشان از زنگ کدورات تعلقات جسمانی و تعیبات نفسانی زدوده و حواس محکم اساسشان تبدیل یافته و انوار قدس بر دل محبت منزلشان تافته. پس لذات جسمانی را در جنب لذات روحانی قدری نیست بلکه در حقیقت لذاتش نتوان گفت زیرا که در واقع و نفس الامر دفع آلامند و چیزی که فی حد ذاته باعث التذاذ نفس نشود، لذتش نتوان گفت. پس سرور واقعی از برای گوش در نفس الامر شنیدن آوازیست که نفس را مبهتج کند بی وسایط<sup>(۱۱)</sup> عارضی و ابتهاج

۱. سَائِرٍ / خَطِيٍّ: سَائِرٍ.
۲. الْخُلُقِ / خَطِيٍّ: الْخُلُقِ [كَذَا].
۳. بِنِ / سَنَكِي: ابْنِ.
۴. الْخَلَائِقِ / سَنَكِي: الْخَلَائِقِ.
۵. صِرَاطِهِ / سَنَكِي: صِرَاطِ.
۶. نَبَأِهِ / خَطِيٍّ: سَنَكِي: نَبَأِهِ.
۷. فَضِيلَتَسْت / سَنَكِي: فَضِيلَتِ اسْت.
۸. شَانَ / سَنَكِي: شَانَ.
۹. اسْتِقْلَالَسْت / سَنَكِي: اسْتِقْلَالِ اسْت.
۱۰. آئِنَه / چِنِينِ اسْتِ دَرِ سَنَكِي: خَطِ: آئِنَه.
۱۱. بِي وَسَايَطِ / سَنَكِي: بِي وَسَاطِ.

حقیقی از برای چشم در نفس الامر دیدن مُبَصِّرٌ مُبَصَّرَاتِیست که دیده شود و روح را منبسط کند بی وساطت امور حادثهٔ فسانیه و انبساط دماغ در نفس الامر بوئیدن مشموماتیست که بوئیده شود و جان را <42> قَرَحٌ<sup>(۱)</sup> بخشد بی توَسُّطِ و سَیْطِ لاحِقَهُ خارجیه و این حالت دست ندهد انسان را مگر به تبدیل حواس ظاهره و باطنه، بلکه تبدیل نفس با جمیع آلات ظاهره و باطنه وی؛ چنانکه مولوی فرموده:

مثنوی<sup>(۲)</sup>

باش تا جسهای تو مُبَدَّل شود      خَمَرَت از تبدیل یزدان حَلَل شود<sup>(۳)</sup>  
 و چون چنین شود دل محلّ اسرار غیب و گنجینهٔ گوهرهای بی نقص و عیب شود و دیده محلّ انعکاس حقیقت اشیای مُبَصَّرَه گردد. پس سُورُور دل عارف از فهم اسرار جان بخشای خالق ارض و سما باشد، نه از فهم اصطلاحات بوعلی سینا<sup>(۴)</sup>، و نشاط چشم از بینش انوار روح افزای قادر یکتای<sup>(۵)</sup> باشد، نه از بینشهای گلهای زرد و سرخ گلشن دنیا و ابتهاج دماغ از بوئیدن ازهار گلستان حدائق<sup>(۶)</sup> قدس صانع اشیا باشد، نه از بوئیدن گلهای بی بهای این باغ و صحرا. از اینست<sup>(۷)</sup> که در حقیقت، آن روح بخش است و این روح فرسا، و آن جان پرور است، و این جانگزا. این دل را بمیراند و آن زنده کند و این جان را بگدازد و آن پاینده کند. از اینست<sup>(۸)</sup> که جناب مولوی می فرماید: الظَّنُّ<sup>(۹)</sup> الرَّابِعُ<sup>(۱۰)</sup> إِلَى أَحْسَنِ الْمَرَاعِ وَأَجَلَ الْمَنَافِعِ تَسْرُّ قُلُوبُ<sup>(۱۱)</sup> الْعَارِفِينَ بِمُطَالَعَتِهِ كَسُرُورِ الرِّیَاضِ بِصَوْتِ الْقَمَامِ وَأُنْسِ الْعُیُونِ<sup>(۱۲)</sup> بِطِيبِ الصَّمَامِ. فَبِهِ اِرْتِيَاخُ<sup>(۱۳)</sup> الْأَرْوَاحِ وَشِفَاءُ<sup>(۱۴)</sup> الْأَشْبَاحِ. زیرا که زمینها به علّت تشنگی از آواز رعد نهایت شکفتگی و خرسندی<sup>(۱۵)</sup> و مسرّت پیدا کند که حیات از هار او، بلکه باعث وجود رستنیهای وی است<sup>(۱۶)</sup> و چشمها به علّت گرد صدماتی که از انعکاس صور اشیا خورده به خوابهای خوب که در وی رنج

۱. قَرَحٌ / خطّی: فرج. ۲. مثنوی / سنگی ندارد.

۳. نشانی صورتی از این بیت که در مثنوی دیده می شود بیش از این یاد شد.

۴. مراد ماتن از «اصطلاحات بوعلی سینا» سنخ علمی است که ارباب عرفان و تصوّف اغلب «علوم ظاهری» می خوانند و گاه از طعن و تحقیر آن هیچ رویگردان نیستند.

۵. یکتای / چنین است در خطّی و سنگی.

۶. حدائق / سنگی: حدائق.

۷. اینست / سنگی: این است.

۸. اِنْسِت / سنگی: این است.

۹. الظَّنُّ / خطّی: الظَّنُّ. ۱۰. الرَّابِعُ / خطّی: الرَّابِعُ.

۱۱. قُلُوبٌ / خطّی: قُلُوبٌ. ۱۲. الْعُیُونُ / خطّی: الْعُیُونُ.

۱۳. اِرْتِيَاخُ / خطّی: اِرْتِيَاخُ. ۱۴. شِفَاءُ / خطّی: شِفَاءُ.

۱۵. خُرْسِنْدِي / خطّی: خُرْسِنْدِي [کذا]. ۱۶. وی است / سنگی: ویست.

خواب دیدن و از انعکاس بعضی صور صدمه دیگر کشیدن نباشد و از جمیع صدمات خیالی و خارجی <43> آسوده و فارغ البال باشد، نهایت اُنس دارند زیرا که مایه فراغت و موجب آسایش ایشانست. همچنین دل عارفان از مطالعه این مخزن اسرار و مشرق انوار غایت نشاط و نهایت انبساط حاصل کند زیرا که مدتها از زنگ اصطلاحات عامه<sup>(۱)</sup> آئینه<sup>(۲)</sup> دل عنبرین شمامه ایشان زنگ زده و مکدر به انواع کدورات گردیده و حال بعد از آن همه صدمات به صیقل مجاهدات و ریاضات زنگش زدوده شده و انوار غیبی و اسرار کتاب لاریبی و ازهار حدائق<sup>(۳)</sup> عالم قدس و آثار کتب<sup>(۴)</sup> معالم اُنس در او منعکس شده. لاجرم نهایت مسرت و نشاط و غایت<sup>(۵)</sup> بهجت و انبساط از برای دل محبت منزلشان حاصل و عنایات بی نهایت غایه الغایات و ذات الذوات حالشان را شامل گردیده رجوع به اصل و وصل بی فصل جان ناتوانشان را دربر کشیده و جسم خسته جانشان را از همه گرفتاریها رها نموده. الیمشان مَحْوَل به مَسْرَت و علتشان مبدل به صحت گشته و به بهشت عنبر سرشت دل الیمشان به انواع ناز و نعیم آغشته آنچه مشت های خاطر کیمیا ماثرشان<sup>(۶)</sup> بوده به عمل آمده که: فِيهَا مَا تَشْتَهِيهِ النَّفْسُ وَ تَلَذُّ الْأَعْيُنُ<sup>(۷)</sup> از اینست<sup>(۸)</sup> که می فرماید: وَ هُوَ كَمَا يَشْتَهِيهِ الْمُخْلِصُونَ وَيَهْوُونَهُ<sup>(۹)</sup>، وَيَطْلُبُهُ السَّالِكُونَ وَيَتَمَنَّوْنَهُ. زیرا که مطلوب حقیقی نفس و روح همانست که بوده و هر آنچه بوده همانست که مطلوب روحست.

شعر (۱۰)

هرچه بینی، دلت همان خواهد و آنچه خواهد<sup>(۱۱)</sup> دلت، همان بینی<sup>(۱۲)</sup>

۱. عامه / میم در سنگی تشدید دارد ولی در خطی نه.
- به یاد باید داشت که این واژه تازی نهاد اگرچه در نهاد تازی خود به تشدید ضبط شده، در پارسی گاه تخفیف می یابد. مولوی می گفت:
- وَر بُوَد اَیْن جِبِر، جِبِرِ عَامِه نِیَسْت
- جِبِرِ اَن اَمَارَه خُوْد کَامِه نِیَسْت
۲. آئینه / چنین است در سنگی. خطی: آئینه.
۳. حدائق / سنگی: حدائق.
۴. کتب / در سنگی حرف دوم نقطه بر فراز دارد و یک نقطه بر فرود.
۵. غایت / در سنگی از قلم افتاده است.
۶. کیمیا ماثرشان / خطی: کیمیا ماثرشان. سنگی: کیمیا ماء ثرشان.
۷. س ۴۳، ی ۷۱.
۸. اینست / سنگی: این است.
۹. يَهْوُونَهُ / سنگی: يَهْوُونَهُ. ۱۰. شعر / سنگی ندارد. ۱۱. خواهد / سنگی: خواهد.
۱۲. بینی است از ترجیع بند بلند آوازه هاتف اصفهانی؛ و البته در دیوان هاتف «آنچه بینی دلت... (إلخ)» ضبط شده است.

آری! در عالم کثرت دویینی گنجد اما در عالم وحدت دو رنگی را احدی به میزان بی شریکی نسنجد. پس آنچه بینی، مقصود تو باشد و آنچه مقصود تو باشد، همان بینی. پس نهایت خرسندی<sup>(۱)</sup> <44> حاصل کنی و بار محنت و غم از دوش دل افکنی. دیدگاه روشن و ساحت دل ناکامت گلشن گردد. از اینست<sup>(۲)</sup> که می فرماید: لِلْعُيُونِ قُرَّةٌ وَ لِلنَّفُوسِ مَسْرَةٌ. أَطْيَبُ الثَّمَارِ لِمَنْ اجْتَنَى وَ أَجَلُّ الْمُرَادَاتِ وَ الْمُنَى. ظاهر است که بهتر میوه ای<sup>(۳)</sup> که از درخت مقصود چیده شود میوه ایست که خاطر خواه<sup>(۴)</sup> چسبنده باشد و بهترین مقصودات و آرزوها همانست که جز او موجود نشده و نخواهد شد و اگر فرضاً چیزی تازه موجود شود از آنچه به نظر فیض منظر او رسیده بیرون نیست. پس کدام مُراد از این مُراد نیکوتر و کدام میوه از این<sup>(۵)</sup> میوه شیرین تر و خوشبو تر خواهد<sup>(۶)</sup> بود که غایت مقصود و نهایت مجهود است و صفات و اسماء این مطلوب بسیار است. از جمله آنها، یکی آنست که درد را<sup>(۷)</sup> به درمان و دردمند را به طیب درمان دار می رساند، و دیگری آنکه دوست را پهلوی دوست می نشاند، و دیگری آنکه از بهترین بخششها است، و دیگر<sup>(۸)</sup> آنکه از پاکیزه ترین خورشها و چششها<sup>(۹)</sup> است. دیگری آنکه هُشیار و مست را از عهد روز آست یاد آورد و عهد دوستی و اتحاد را با دل ارباب محبت و داد تازه و پیمان یک جهتی و یکرنگیشان را به گوش زهره چنگی بلند آوازه سازد، و دیگری آنکه مشکل آنان که بر خود مشکل گیرند آسان کند و ارباب صورت را که محل کدورتند بالضرورة<sup>(۱۰)</sup> هراسان گرداند<sup>(۱۱)</sup>، و دیگری آنکه دور افتاده را تعمق نظر در او موجب تأسف باشد چنانچه اهل جهنم بر حال خویش از مشاهده احوال اهل بهشت تأسف خورند، و دیگری آنکه نزدیکان سعادت مند را از تفکر و تدبّر در او نشاط و انبساط پیدا شود زیرا که شرح حال خود را می نگرند و لذت از ذکر وصول خود برند چنانکه هرگاه گوهری در جیب تو باشد که دیگرانش بنهایت تعریف و بغایت توصیف کنند و گویند: <45> زهی دولت آنکه چنین گوهری بی عیب در بغل و جیب دارد که

۱. خُرسندی / خطی: خودسندی [کذا].

۲. لِمَنْ / خطی: لِمَنْ. ۳. میوه ای / خطی: میوه.

۴. خاطر خواه / خطی: خواطر خواه. سنگی: خاطر خواه.

۵. «خاطر خواه» در اینجا به معنای مطلوب و خواسته است. ۶. از این / سنگی: از این.

۷. خواهد / سنگی: خواهد. ۸. را / در خطی مکرر نوشته شده است.

۹. دیگر / سنگی: دیگری. ۱۰. چششها / خطی: چششها (ظ: چششها).

۱۱. بالضرورة / خطی: بالضروره. ۱۲. گرداند / سنگی: کند گرداند.

خزاین و دفاين سلاطين قيمت قيراطى نه و واقف از قيمت اين گوهر هر ارسطو و بقراطى نه! در نگر كه از شنيدن اين سخن چگونه بهجت بر بهجت و مسرت بر مسرت<sup>(۱)</sup> فزايد و چگونه تن محبت موطن در فرح و اهتزاز آيد. از اينست<sup>(۲)</sup> كه مولوى مى فرمايد: **مُوَضِّلُ الْعَلِيلِ إِلَى طَبِيبِهِ وَ هَادِي الْمُحِبِّ إِلَى حَبِيبِهِ وَ هُوَ بِحَمْدِ اللَّهِ مِنْ أَعْظَمِ الْمَوَاهِبِ وَ أَنْفَسِ الرَّغَائِبِ<sup>(۳)</sup>، مُجَدِّدٌ<sup>(۴)</sup> عَهْدِ الْأَلْفَةِ، مُسَهِّلٌ<sup>(۵)</sup> عُسْرِ أَصْحَابِ الْكُلْفَةِ، يَزِيدُ النَّظَرَ فِيهِ أَشْفًا لِمَنْ<sup>(۶)</sup> بَعُدَ وَ سُورًا وَ شُكْرًا لِمَنْ سَعِدَ.**

آرى! هرچه خواهى از جواهر آبدار و گوهرهاى شاهوار كه در تاج و تخت هيچ شهريار عالمقدار ظاهر و آشكار نشده و نخواهد<sup>(۷)</sup> شد، درين بحار الأنوار كه مخزن الأسرار قادر مختار است هست، و هر چه جوئى از گلهائى رنگارنگ كه با هيچ لاله و ارغوانى همطبق و همسنگ نشده در اين حديقه الازهار كه «جَنَّةٌ تَجْرَى مِنْ تَحْتِهَا الْأَنْهَارُ<sup>(۸)</sup>» ايزد جبار است هست. پس آويزه گوش و بند گردن و سينه اين شاهد غيبى است از گلهائى روزافزون و جواهر گوناگون آنچه در سينه دختران خواننده<sup>(۹)</sup> از حُكُل يافت نشده، بلكه چشم هيچ آفريدگارى<sup>(۱۰)</sup> از اهل صورت و اصحاب كدورت ندیده و گوش هيچ شنونده و صفش را نشنیده زيرا كه جزاى هر كس و پاداش عمل درخور اوست.<sup>(۱۱)</sup> در خور اهل صورت كه گرفتار كدورتند جواهر صوريست كه مايه بُعْد و دورى و حرمان و مهجورىست و در خور اهل باطن كه باطنشان بر اسرار غيب<sup>(۱۲)</sup> فاطن است نبود<sup>(۱۳)</sup> مگر گوهر اسرار و گلهائى حديقه أنوار كه شايسته گوش و گردن شاهدان <46> بزم عارفان عاليقدر و مقدار است. از اينست<sup>(۱۴)</sup> كه مى فرمايد: **تَضَمَّنَ**

۱. مَسْرَت / سنگى: مسرت.

۲. اَيْنَسْتُ / سنگى: اينست.

۳. الرِّغَائِبُ / خطى و سنگى: الرِّغَائِبُ (سنگى جُرْ تشديد هيچ حرکتگذارى نشده است).

۴. مُجَدِّدٌ / خطى: مُجَدِّدٌ.

۵. مُسَهِّلٌ / خطى: مُسَهِّلٌ.

۶. لِمَنْ / خطى: لِمَنْ.

۷. نخواهد / سنگى: نخواهد.

۸. ناگفته پيدااست كه «الأنهار» چون فاعل «تجرى» است بايد مرفوع باشد ولى به ضرورت نحوه اتصال

مضاف و مضاف إليه در عبارت فارسى آن را زير داده ايم. در قرآن كرم از «جَنَاتٍ تَجْرَى مِنْ تَحْتِهَا الْأَنْهَارُ»

(از جمله در: س ۳، ي ۱۵؛ و...) سخن رفته است.

۹. تعبير «دختران خواننده» ترجمه اى است كه مائن از براى «الفانيات» - كه در عبارت مولوى خواهد آمد -

لحاظ کرده است.

۱۰. آفريدگارى / خطى و سنگى: آفريده كارى.

۱۱. اوست / سنگى: او است.

۱۲. غَيْبٌ / سنگى: + كه.

۱۳. نبود / سنگى: بنور.

۱۴. اينست / سنگى: اين است.

صَدْرُهُ مَا لَمْ يَتَّضَمَّنْ صُدُورًا<sup>(۱)</sup> الْغَائِيَاتِ مِنَ الْخُلَلِ جَزَاءً لِأَهْلِ الْعِلْمِ وَالْعَمَلِ زِيْرَا كِه اهل علم و عمل قدر اسرار الهی و علوم نامتناهی را می دانند.

بیت<sup>(۲)</sup>

قدر زر زرگر شناسد قدر گوهر گوهری!<sup>(۳)</sup>

آن که جویای آب و نانست<sup>(۴)</sup> مروارید غلطانش ندهند، و آن که خواهان مروارید است جان و دل در طبق اخلاصش ننهند. از اینست<sup>(۵)</sup> که فرموده اند: **الْذُّنْيَا حَرَامٌ عَلَى أَهْلِ الْأُخْرَةِ وَالْأُخْرَةُ حَرَامٌ عَلَى أَهْلِ الدُّنْيَا وَكِلَاهُمَا حَرَامَانِ عَلَى أَهْلِ اللَّهِ**<sup>(۷)</sup>. بلکه آنان که طالب انوار جمانند از آثار جلال کامی نبرند و آنان که مست شراب استغنا و استکبارند در باغ حضور از نخل سُورور بری نخورند؛ بلکه ثمارِ جنتِ قُرب را به جوی نخرند. پس آنان که طالب دفاتر اسرار غیب و خواهان خزاین گوهرهای بی عیب اند و مستغرق بحارا انوار بدور لامعه و محو در فروغ روی شُموِس طالعه و فانی در لقای ضیای کواکب ساطعه تجلیات گوناگونِ مظاهر از حدّ و حصر افزون از قدر و اندازه بیرونِ خالقِ بی چند و چون<sup>(۸)</sup> اند فروغ انوار اسرار این کتابِ مستطابِ ماء انجلا ی خورشید آثار را ستاره راهنما و ماه مهتر اعتلا و مشعل شهبای تار و چراغ زاویه کلبه دلهای زار و شمع شبستان دبستان جانهای فکار دانند و در میانِ جانِ ناتوان و دل گمگشته سرگردان و تن شوریده آزرده جان و روح پرفُتوح بی رسم و نشانش نشانند و از برای تبارش دل بر سر دل و جان بر سر جان فشانند.

مثنوی<sup>(۹)</sup>

او دو صد جان دارد از نور هدی و آن دو صد را می کند هر دم فدا  
هر یکی جان را ستاند ده بها در نُبی خوان<sup>(۱۰)</sup> <47> عشره أمثالها

۱. صُدُورٌ / خطی: صُدُور. ۲. بیت / سنگی ندارد.

۳. آنچه اینجا به صورت يك بیت (و در قالب دولتِ مجرّاً آمده) از مثلهای زبانزد پارسی است.

أديب الممالكِ فراهانی به همین مَثَلِ گواهی جُسته و گفته است:

قَدْرِ فِضْلِمِ رَا تُو دَانِي كَايِنِ مَثَلِ بَس

شِـمَـا يَـعِـسْت

قدرِ زر زرگر شناسد، گوهری قدرِ کُهر

۵. اینست / سنگی: این است.

۴. نانست / سنگی: نان است.

۶. اهل / در خطی از قلم افتاده است.

۸. بی چند و چون / سنگی: بیچون.

۷. درباره این مأثوره پیش از این توضیحی بیامد

۹. مثنوی / سنگی ندارد. ۱۰. خوان / خطی: اخوان.

عشر أمثالش دهد تا هفتصد این بود انعام و انعام أَحَد<sup>(۱)</sup> از اینست<sup>(۲)</sup> که مولوی<sup>(۳)</sup> می فرماید: وَهُوَ كَبْدُرٌ طَلَعُ أَوْ كَجَدِّ رَجَعِ زَائِدٌ<sup>(۴)</sup> عَلَيَّ تَأْمِيلِ الْأَمَلِينَ زَائِدٌ<sup>(۵)</sup> لِسُرُورِ<sup>(۶)</sup> الْعَامِلِينَ. آری! دیده حسّ که عادت به دیدن محسوسات نموده اگر آرزوی بینائی نماید دو چندان آنچه دیده یا ده چندان یا هزار چندان یا به حدّی که در حساب اندیشه درآید آرزوی بینش کند، و اگر بینش انوار عالم غیب و تجلیات اوراق کتاب لاریب اندک باشد، از خواهش و آرزوی او بیشتر است؛ تا چه رسد به اسراری که به واسطه این دفتر کیمیای خجسته ثمر فرخنده سیر بر دیده عارف دیده‌ور جلوه کند و از نهانخانه عالم غیب رو به منصفه ظهور و شهود گذارد و علوم لدنی از قلم قدرت واجب‌الوجود بر سینّه بی‌کینه عاشق بی‌بود معبود نگارد و همت بر نجات عارف خلوت‌گزین و سالک گوشه‌نشین از قید خلوت و جلوت گمارد و از غرقاب فنا و بحر پُرخطر هوس و هوای نفس عقل ربا به ساحل نجاتش آرد و چون از ظلمات تعلقاتش رهاند از چشمه حیوان بقای ابدی و ثبات سرمدی آب حیاتش چشاند و در عرش دیمومیّه بر تخت قیومیّتش نشاند و درآمد و شد و مُراوده با دوستان خدا و بندگان ایزد - سُبْحَانَهُ وَ تَعَالَى شَأْنُهُ الْعَلِيِّ<sup>(۷)</sup> الْأَعْلَى - کوتاهی نکند تا گذارشان را بر سر گنجهای حکمتهای نامتناهی فکند و عِلْمِ عَظْمَتِ و اَجَلَالِشَانِ بر بام کاخ میکده قدس کَرَوْبِیْنِ و خُمَخَانَةِ اَنْسِ رُوحَانِیْنِ زند پس از آنکه پر و بال طایر اندیشه و خیالشان را از یمن فیوضات قادر متعال و عنایات خالق لَمْ يَزَلْ و لایزال درهم شکنند و در <48> دیوار محکم اساس وهم و قیاسشان را از برکت تجلیات گوناگون که از جذبات روزافزون و غلبات از حدّ اندیشه بیرون پیدا شود درهم شکنند و طرح یگانگی و الفت میان او و مجرّدات عالم ملکوت و شاهدان صوامع جبروت و دوشیزگان حظایر<sup>(۸)</sup>

روشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی

۱. دو بیت نخست را - با تفاوت در ضبط - نگر در: مثنوی معنوی، د: ۳، ب: ۳۸۳۵ و ۳۸۳۶، ط: لاهوتی، ۶۷۳/۲.
  ۲. اینست / سنگی: این است.
  ۳. مولوی / سنگی ندارد.
  ۴. زَائِدٌ / خطی: زَائِدٌ. سنگی: زَائِدٌ.
  ۵. رَائِدٌ / خطی: زَائِدٌ. سنگی: رَائِدٌ.
  ۷. الْعَلِيُّ / خطی: الْعَلِيِّ.
  ۸. حَظَايِرُ / خطی و سنگی: حَظَايِرُ.
- «حَظَايِرُ» - که در پارسی برخی «حَظَايِرُ» گفته‌اند - جمع «حَظَايِرُ» است. «حَظَايِرُ»، محوطه‌ای را گویند که دور آن حصار یا نرده کشیده شده باشد (و بویژه این تعبیر را درباره محوطه گور برخی از بزرگان دین و مذهب در متون به کار رفته است).  
در اینجا، مائز، حظّاری را در عالم لاهوت تصوّر کرده است.

لا هوت افکند. از اینست<sup>(۱)</sup> که می فرماید: **يَزْفَعُ الْعَمَلَ<sup>(۲)</sup> بَعْدَ انْخِفَاضِهِ وَ يَبْسُطُ الرَّجَاءَ**  
بَعْدَ انْقِبَاضِهِ.

### مصراع<sup>(۳)</sup>

تا پریشان نشود کار به سامان نرسد<sup>(۴)</sup>

آری! تا کلبه کهن ویران نشود بنای اساس عمارت نو نتوان نهاد، بلکه تا نان و حلوائی عطرآمیز، منی گنده کثافت<sup>(۵)</sup> خیز نشود، چگونه نطفه دوشیزگان حورامنظر و لولیان<sup>(۶)</sup> پری پیکر منعقد گردد؟ پس هر رفعی بدون خَفْض و هر بسطی بدون قبض میسر نشود؛ زیرا که: **تُعَرَّفُ الْأَشْيَاءُ<sup>(۷)</sup> بِأَضْدَادِهَا<sup>(۸)</sup>**. تا شب تیره پدید نگردد قدر روز روشن را ندانی و تا قبض شدید را تاب نیاری بسط جدید را متحمل<sup>(۹)</sup> نتوانی.

### شعر<sup>(۱۰)</sup>

از پی هر ناامیدی، ای رفیق! امیدهاست

وز پس هر بینوائی، ای پسر! تأسیدهاست

آری! چون ابرها پاره پاره و متفرق شدند خورشید جهان آرا خود را جلوه دهد و چون شب تیره بار بست روز روشن بار نهد. از اینست<sup>(۱۱)</sup> که می فرماید: **كَشَمْسٍ<sup>(۱۲)</sup> أَشْرَقَتْ مِنْ بَيْنِ غَمَامٍ تَفَرَّقَتْ**. پس از برای ناظران حاضر نوربست جلوه گر که اطراف و اکنافشان را به ضیای عالم آرای روی مهرانجلایش منور کرده و به فروغ بی دروغ رای دلآرایش بساط انبساط و فرش عبقری و استبقری نشاط در خانه دل محبت منزلشان گسترده و به شعاع جان بخشای رخساره دلگشای روح افزایش صحرای وجود

۱. اینست / سنگی: این است.

۲. العمل / چنین است در خطی و سنگی. صواب «الأمل» است که در مثنوی آمده.

۳. مصراع / سنگی ندارد.

۴. سنائی در چکامه

کفر در دیده انصاف تو پنهان نشود

تابد و نیک جهان پیش تو یکسان نشود

گفته است:

تا پریشان نشوی کار بسامان نشود

تا مهیا نشوی حال تو نیکو نشود

۶. لولیان / خطی و سنگی: اولیان.

۵. کثافت / خطی و سنگی: کسافت.

۷. الأشياء / سنگی: الاشياء. ۸. درباره این عبارت توضیحی گذشت.

۹. متحمل / چنین است در خطی و سنگی؛ والبتّه أنسب - بلکه: عین صواب - آن بود که «تحمّل» باشد.

۱۰. شعر / سنگی ندارد. ۱۱. اینست / سنگی: این است.

۱۲. كَشَمْسٍ / خطی: كَشَمْسِ.

عاقبت مسعودشان <49> را روشن ساخته و گلشن نموده و انواع انبساط و سنبلهای مسرت و نشاط در او پرورده و از برای آیندگان گنجیست گران و گلکشتی<sup>(۱)</sup> بیکران که در او گلهای رنگارنگ مراد شکفته و جواهر گوناگون بیکرنگی و اتحاد زیاده از حد شماره و تعداد در هر گنجش نهفته و زر کامل عیارش رُخسار عاشقان را چون طلای خالص زرد نماید و نقره خامش سوختگان وادی عشق و ناکامی را پزد.<sup>(۲)</sup> پس ابواب وصل محبوب را بر روی نیکوی دل حسرت حاصل محنت منزلشان گشاید پس از آنکه به سوده الماس فراق جگرشان را شرحه شرحه کند و به خون جگر جبینشان را آلاید و رویشان را آرآید و - چنانچه باید و شاید - سعی و کوشش در ویرانیشان نماید و از عهده برآید. از اینست<sup>(۳)</sup> که می فرماید: نُورٌ لِأَصْحَابِنَا وَ كَنْزٌ لِأَعْقَابِنَا. پس سزاوار آنست که پیوسته در شکر او بکوشیم و در آتش عشق او بجوشیم و از درد فراق او چون ابر بهار بخروشیم؛ شاید از فیض<sup>(۴)</sup> بی نهایت و عنایت بی غایت آن ابر بهار جرعه آبی بنوشیم و از پستان مقصود شیر مُراد بدوشیم زیرا که شکر نعمت موجب زیادتى نعمتست<sup>(۵)</sup> و کفران نعمت موجب قُصور فضل و رحمت؛ اگرچه آن هم به دست من و تو نیست.

بیت<sup>(۶)</sup>

این همه گفتیم اما در بسیج<sup>(۷)</sup> بی عنایات خدا هیچیم هیچ  
تا فضل الهی شامل حال نشود که را یارا که در مقام شکرگزاری<sup>(۸)</sup> برآید و تا لطف  
حق کافل احوال نبود که بر قدرت که بر عجز و زاری فزاید تا بر روی دل خود ابواب ناله  
و بی قراری گشاید. پس هدایت بی غایت و عنایت بی نهایت باید تا دل سرگشته <50>  
به شیوه بندگی و رسم شکرگزاری<sup>(۹)</sup> گراید. از اینست<sup>(۱۰)</sup> که می فرماید: وَ نَسْأَلُ اللَّهَ  
التَّوْفِيقَ لِشُكْرِهِ، فَإِنَّ الشُّكْرَ قَيْدٌ لِلْعِتِيدِ وَ صَيْدٌ لِلْمَزِيدِ<sup>(۱۱)</sup> وَ لَا يَكُونُ إِلَّا مَا يُرِيدُ.

۱. گلکشتی / خطی و سنگی: کلکشتی.
۲. آغلب این واژه «گلکشت» را «گلگشت» می خوانیم و می نویسیم؛ لیک شادروان مینوی صورت «گلکشت» را درست می دانسته است.
۳. پزد / در سنگی حرف یکم زیر دارد.
۴. شاید از فیض / در سنگی مکرر نوشته شده است.
۵. بیت / سنگی ندارد.
۶. بیت / سنگی ندارد.
۷. بسیج / چنین است در سنگی. خطی: بسیج.
۸. شکرگزاری / خطی و سنگی: شکرگذاری.
۹. شکرگزاری / خطی و سنگی: شکرگذاری.
۱۰. ۱۱. للمزید / سنگی: للمزید [کذا].
۱۱. بحث در این باره خود محتاج رساله مستقلی است.

دوره جدید، سال پنجم، شماره سوم، پاییز ۱۳۸۶ (پیاپی ۳۸)

آری! آنکه به واجب الوجود محبت و ارادت دارد، شکر موجب زیادتى نعمت اوست که محبت و اخلاص باشد. پس صید اوست که به دام او درآمده و باعث تقرب او شده. اما آنکه با خداوند خود سرى ندارد و در مقام انکار است شکر قید اوست<sup>(۱)</sup> بلکه عذاب الیم و عقاب عظیم است از برای او. پس دوست بسیار است. آنکه اطاعت و فرمانبرداری خداوند خود را از روی شوق و ذوق کند تا هم لذت برد و هم موجب تقرب او شود و از درک أسفل طبیعتش به عُرفات عالیة حقیقت رساند و بر تخت فراغت و نجاتش نشاند و چون خورشید تابان به نور جمال عديم المثال خود صفحه سینه او را گلشن و فضای دل او را روشن گرداند، پس او اصل شجره طیبه طوبی باشد؛ و آنان که از خوان نعمت او متنعم شوند فرع او؛ اگرچه با او هم سلوک باشند. اما فضل از آن متقدم است. آری! آنان که از فیض جمال عديم المثال خاتم الأنبياء (ص) بهره ور بودند یا آنان که ایمان به غیب آوردند، هر دو در ایمان شریکند، اما در کیفیت ایمانشان فرقهها است. غبار نعلی شم سمنند آنان کحل الجواهر دیده اینانست، مگر آنکه در اینان فردی یافت شود که به دیده باطن و نظر غیب آن جمال را مشاهده کرده باشد؛ لاجرم همکاسه متقدمین باشد و از عین الحیات آنان شراب طهور نوشد و جمال با کمال خود را از دیده خوشه چینان خرمن ماه رخسار خورشید <51> آثار ارباب<sup>(۲)</sup> حقیقت پنهان دارد که: أُولَئِكَ تَحْتَ قَبَائِلِ لَأَيَعْرِفُهُمْ غَيْرِي<sup>(۳)</sup>، در شان ایشانست. پس ایشان کوزه و کاسه خود را از دریای حقیقت پر کرده، و هر که را تشنه زلال وصال آن بدیع الجمال و جمال عديم المثال دیده اند، از جرعه ای<sup>(۴)</sup> عطشش را فرو نشانیده اند. پس فضل از برای ایشانست. از اینست<sup>(۵)</sup> که فرمود: نُورٌ لِأَصْحَابِنَا وَ كَنْزٌ لِأَعْقَابِنَا. زیرا که اصحاب از نور جمال او فیضی یافته اند که هزار یک آن قسمت اعقاب نباشد. همانقدر که فرق میان «نور» و «کنز» باشد، فرق میان «اصحاب» و «اعقاب» هم خواهد بود. اصحاب از او بهره بردند و اعقاب از گنج او. اصحاب از ماه روی بی حجاب و آفتاب جمال جهانتاب او به فیض رسیدند و اعقاب از اسرار کتاب مُستطاب او. پس فضل متقدم راست. از اینست<sup>(۶)</sup> که شاهد بر این مطلب آورده اشعاری چند که گواه این مقال و شاهد این احوالست:<sup>(۷)</sup>

۱. اوست / سنگی: او است. ۲. ارباب / در سنگی از قلم افتاده است.

۳. این عبارت به عنوان حدیث قدسی - از جمله - آمده است در: مصباح الأئین فناری، تحقیق خواجوی، ص ۶۸.

۴. جرعه ای / خطی: جرعه. ۵. اینست / سنگی: این است.

۶. اینست / سنگی: این است. ۷. احوالست / سنگی: احوال است.

وَمِمَّا شَجَانِي أَنِّي كُنْتُ نَائِمًا  
إِلَى أَنْ دَعَتْ وَرَقَاءَ<sup>(۲)</sup> فِي غُضُنِ أَيْكَةِ  
فَلَوْ قَبْلَ مَبْكَاهَا بَكَيتُ صَبَابَةً  
وَلَكِنْ بَكَتُ قَبْلِي فَهَيَّجَ لِي الْبُكَاءَ<sup>(۳)</sup>  
أَعْلَلُ<sup>(۱)</sup> مِنْ بَرْدِ بَطِيبِ التَّنَسُّمِ  
تَفَرَّدَ مَبْكَاهَا بِحُسْنِ التَّرَنُّمِ  
لِسُعْدَى شَفِيتُ النَّفْسَ قَبْلَ التَّنَدُّمِ  
بُكَاهَا فَكَلْتُ: الْفَضْلُ<sup>(۴)</sup> لِمُتَقَدِّمِ<sup>(۵)</sup>

یعنی: از آن چیزهایی که مرا به حُزن و اندوه آورد یکی اینست<sup>(۶)</sup> که خوابیده بودم و علیل و رنجور شده بودم از سرمائی که از نسیم خوش خورده بودم یا خوابیده بودم به سبب نسیم خوش و سرما خوردم و ناخوش شدم تا آنکه آغاز خوانندگی نمود قمری در شاخ درخت و در گریه و زاری و ناله و بیقراری مُتَفَرِّد بود به سبب آواز خوشی که داشت. مرا به گریه درآورد گریه و زاری او و اگر پیش از <S2> زاری او من گریسته بودم از زور<sup>(۷)</sup> عشق که بر دل ریخته شده بود از محبتِ سُعدی<sup>(۸)</sup> شفا می‌یافت دلم پیش از ندامت و ندامتی نداشتم لکن<sup>(۹)</sup> چون گریه و زاری او پیش از من بود و ناله و بیقراری او باعث ناله و بیقراری و گریه و زاری من شد و شور او شور مرا به هیجان درآورد، گفتم از اوست<sup>(۱۰)</sup> که بر من مُقَدِّم بود و گریه او اصل و گریه من فرع او بود. در هر چیز فضل متقدم راست زیرا که اصل اوست و مؤسس اساس او.

پس آنکه این دفتر اسرار را از مَكْمَنِ غیب به منصّه ظهور آورده اصل اوست و آنان که از کتاب مُستطاب و دفتر اسرار آن جناب فیض برده و بهره‌یاب گشته‌اند، فرع اویند، اگرچه قدم بر جای قدم او گذارند و بر قدم او ره سپارند. امّا فضل سابق راست و زبردستی لاحق راست. امّا متأخر<sup>(۱۱)</sup> هم به فیض خود می‌رسد و بالنسبه به دیگران فرد منتخب دفتر وجود و شیخ منتجب افراد مخلوقات عالم شهود است و از وجود او فیض به زمین و آسمان و جمیع مخلوقات این تیره خاکدان، از انسان و حیوان، می‌رسد. گویا

۱. أَعْلَلُ / در خطی آشکارا لامِ نخست که مُشَدَّد است زیر دارد ولی در سنگی تنها تشدید دارد.  
۲. وَرَقَاءُ / خطی: وَرَقَاءَ.  
۳. الْبُكَاءُ / خطی: الْبُكَاءُ. سنگی: الْبُكَاءُ.  
۴. الْفَضْلُ / خطی: الْفَضْلُ.

۵. از برای این بیتها همچنین نگر: شرح مثنوی شهیدی، ۲/۶ و ۳؛ و: شرح مقامات الحریری، ط. دارالفکر، ص ۷ و ۸؛ و: خوراکهای ایرانی نادر میرزا قاجار، ص ۱۱۱ و ۲۶۲ و ۲۶۳.  
۶. اینست / سنگی: این است.

۷. زور / خطی: روز. ضبط نص بنا بر سنگی است.  
۸. نام معشوقه آذینی است.  
۹. لکن / سنگی: لیکن.  
۱۰. اوست / سنگی: او است.  
۱۱. متأخر / خطی: متأخر.

همه جاه و جلال مغلوب و زبردست متقدّم واصل باشد چنانچه همه انبیاء فیض از ذات مقدّس و حضرت اقدس خاتم الانبیاء برده و می‌برند. گو<sup>(۱)</sup> دیگران از ذات با برکات و وجود خجسته‌صفات ایشان فیض یاب و بهره‌مند باشند. از اینست<sup>(۲)</sup> که در مقام دعا برآمده و می‌فرماید: رَحِمَ اللهُ الْمُتَقَدِّمِينَ وَ الْمُتَأَخِّرِينَ وَ الْمُتَجَزِّينَ وَ الْمُتَجَزِّينَ بِفَضْلِهِ وَ كَرَمِهِ وَ جَزِيلِ الْبَأْتِ وَ نِعَمِهِ.

بلی! خواه گذشتگان و خواه آیندگان و خواه آنان که بالفعل متوسّل به فضل و عنایت حق و کرم و وجود آن نور مطلق می‌باشند <53> و خواه آنان که برخوردار از فضل و کرم او گشته‌اند و به نعمتهای گوناگون وجود و نعم او آغشته‌اند، همه سزاوار رحمت بی‌منتها<sup>(۳)</sup> و جزیل آلاء و نعماء او هستند؛ زیرا که به هر مقام که رسند از بندگی بیرون نروند و به خداوندی نرسند. که می‌فرماید: نَزَّلُونَا<sup>(۴)</sup> عَنْ دَرَجَةِ الْاَلُوْهِيَّةِ وَ قَوْلُوا فَيَنَّا مَا شِئْتُمْ<sup>(۵)</sup>. پس عَجَبِ مسؤلیست خداوند جهان که همه ذرّات عالم امکان چشم به فضل و کرم او گشوده‌اند و لقمه از خوان احسان و انعام او رُبوده‌اند و از عنایات بی‌نهایت او بهره‌ور بوده‌اند تا بوده‌اند. از اینست<sup>(۶)</sup> که می‌فرماید: فَهُوَ خَيْرٌ مَسْئُولٍ وَ اَكْرَمُ مَأْمُولٍ. و چون مسؤلی بهتر از او و مأمولى اشرف و اکرم از او نیست و همه روی نیاز بر درگاه آن مایه ناز نهاده‌اند و دل به محبت و عشق او داده‌اند، اوست بهترین محافظت‌کنندگان و نیکوترین رحم‌بیشگان و فرخنده‌ترین باقی‌ماندگان و زیننده‌تر خلفی که روزی عبّاد و زُرّاع و حُرّات را او دهد؛ زیرا که بجزّ خوان او که شرق و غرب عالم وجود را گرفته و در همه محافل قدس و مجالس انس گسترده، خوانی نیست. بلکه هر که خوانی گسترده، از مطبخ جود اوست، و هر که دکانی<sup>(۷)</sup> گشاید و نعمتی آورد از عواید و مواید عالم وجود

۱. گو / سنگی: و.

۲. اینست / سنگی: این است.

۳. بی‌منتها / سنگی: بی‌منتها.

۴. نَزَّلُونَا / سنگی: نَزَّلُونَا. چه بدین ریخت - که در مأخذ مورد تتبع ما یافت نشد - و چه به ریخت «نَزْهونا (یا: نَزَّلونا) عن الزبویة و...» که در بعض متون غلوآلود هست، وانگهی بر فرض صدور، دلالتی بر مفهوم غالبانه‌ای که بسیاری از آن اراده کرده‌اند، ندارد.

۵. اینست / سنگی: این است.

۶. دکانی / چنین است در خطی. در سنگی کاف تشدید دارد.

دکان هم به تخفیف کاف و هم به تشدید آن از دیرباز در پارسی به کار می‌رفته است. مولوی خود می‌گفت:

غیر واحد هر چه بینی آن بتست

مثنوی ما دکان وحدتست

و باز می‌گفت:

مثنوی دکان فقرست ای پسر!

هر متاعی راست دکانی دگر

اوست. پس آنان که عبادت کنند و تُخَم بندگی در زمینِ دلِ محنت‌منزلِ خود فشاندند و نهال اطاعت در گلستان دشتِ تنِ ارادتِ موطنِ خود نشانند فضلِ حق ده کرامت می‌کند تا هفتصد. بلکه فضل او بی‌منتها است و بیرون از حدِّ حصر و إحصا<sup>(۱)</sup> است. از اینست<sup>(۲)</sup> که می‌فرماید: **قَالَ اللَّهُ خَيْرٌ حَافِظًا وَهُوَ أَزْهَمُ الرَّاجِمِينَ وَ خَيْرٌ الْوَارِثِينَ وَ خَيْرٌ خَلْفِ رَازِقٍ<sup>(۳)</sup> لِلْعَابِدِينَ <54> الزَّارِعِينَ الْحَارِثِينَ.** و چون ختم دایره وجود به وجود ذی‌جود سیّد کاینات که اشرف و اکمل و افضل مخلوقات و اصدق و اعدل و اعظم موجوداتست بود و نعمت ازلی آن ذات مقدّس و رحمت ابدی آن نور اقدس، سزاوار آنست که به او اقرب و از همه اعلی و افضل و اَطِيب است. از اینست<sup>(۴)</sup> که می‌فرماید: **وَصَلَّى اللَّهُ عَلَي مُحَمَّدٍ وَ آلِهِ وَ عَلَي جَمِيعِ الْأَنْبِيَاءِ وَ الْمُرْسَلِينَ. آمِينَ يَا رَبَّ الْعَالَمِينَ** زیرا که همه از نور او سرشته شده‌اند اگرچه به نام نبی و ولی اند یا ملک<sup>(۵)</sup> و فرشته نوشته شده‌اند. و صَلَّى اللَّهُ عَلَي مُحَمَّدٍ وَ آلِهِ الطَّيِّبِينَ الطَّاهِرِينَ الْمُتَنَجِّبِينَ الْمُتَّخِذِينَ الْهَادِينَ<sup>(۶)</sup> الْمَهْدِيِّينَ الرَّاضِينَ الْمَرْضِيِّينَ.

تم تم تم<sup>(۷)</sup>



۲. اینست / سنگی: این است.  
۴. اینست / سنگی: این است.

۱. إحصا / سنگی و خطی: احصى.  
۳. رَازِقٌ / خطی: رَازِقٌ [كذا]. سنگی موافق ضبط نص است.  
۵. یا مَلِكٌ / سنگی ندارد. ۶. الْهَادِينَ / خطی: الْهَادِينَ.  
۷. تم تم تم / سنگی: تمام شد در پانزدهم محرم سنه ۱۳۲۳.

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي خَلَقَ الْإِنْسَانَ مِنْ طِينٍ ثُمَّ جَعَلَ نَسْلَهُ مِنْ سُلَالَةٍ مِنْ مَاءٍ مَهِينٍ فَجَعَلَهُ نَظْفَةً فِي فَرَازٍ مَكِينٍ ثُمَّ خَلَقَ النَّطْفَةَ عَلَقَةً وَالْعَلَقَةَ مُضْغَةً وَالْمُضْغَةَ عِظَامًا فَكَسَى الْعِظَامَ لَحْمًا ثُمَّ أَنْشَأَهُ خَلْقًا آخَرَ فَتَبَارَكَ اللَّهُ أَحْسَنُ الْخَالِقِينَ وَ عَرَضَتْ (١) عَلَيْهِ الْأَمَانَةُ (٢) الَّتِي عَرَضَ عَلَى السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِينَ فَأَبَيْنَ أَنْ يَحْمِلْنَهَا وَ حَمَلَهَا الْإِنْسَانُ لِكُورِهِ <55> لِنَفْسِهِ مِنَ الظَّالِمِينَ وَ بَعَظَمَتَهَا مِنَ الْجَاهِلِينَ فَتَوَسَّلَ (٣) بِعُرْوَةِ اللَّهِ الْوُثْقَى وَ حَبْلِهِ الْمَتِينِ وَ ارْتَقَى مِنْ أَسْفَلِ السَّافِلِينَ إِلَى الْمُنْظَرِ الْأَعْلَى وَ الْأُفُقِ الْمُبِينِ وَ الصَّلَاةُ وَ السَّلَامُ عَلَى نَبِيِّهِ الْمُؤَيَّدِ (٤) الْأَمِينِ (٥) وَ رَسُولِهِ الْمُسَدَّدِ الْمَكِينِ مُحَمَّدٍ (٦) الْأَحْمَدِ الْمَحْمُودِ سَيِّدِ الْأَنْبِيَاءِ وَ الْمُرْسَلِينَ وَ سَنَدِ الْأَوْلِيَيْنِ وَ الْأَخْرِيِّينَ وَ خَلِيفَةَ (٧) اللَّهِ فِي الدُّنْيَا وَ الدِّينِ وَ حَاصَّةِ اللَّهِ مِنْ خَلْقِهِ أَجْمَعِينَ وَ عَلَى وَصِيِّهِ وَ ابْنِ عَمِّهِ إِمَامِ الْمُسْلِمِينَ وَ أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ عَلِيِّ بْنِ أَبِي طَالِبٍ قَيْلَةَ الْمُؤَحِّدِينَ وَ يَعْسُوبِ الدِّينِ وَ قَائِدِ الْعُرَى الْمُحَجَّلِينَ الَّذِي عَبْدَ رَبِّهِ حَتَّى أَتَاهُ الْيَقِينُ وَ جَاهَدَ فِي سَبِيلِهِ حَتَّى قَتَلَهُ أَشْقَى الْأَشْقِيَاءِ وَ أَفْسَقُ الْفَاسِقِينَ وَ عَلَى أَوْلَادِهِ وَ عِثْرَتِهِ السَّادَةِ الْمُتَّجِبِينَ وَ الْقَادَةَ الْأَنْجَبِينَ وَ الرَّادَةَ الْأَطْيَبِينَ مَعَادِنِ الْحِكْمَةِ وَ شَفَعَاءِ الْأُمَّةِ وَ أَعْلَامِ (٨) الْمُهْتَدِينَ وَ عَلَى أَصْحَابِهِمْ وَ أَشْيَاعِهِمْ أَصْحَابِ (٩) الرِّضَا وَ التَّسْلِيمِ وَ أَرْبَابِ السُّهُدَى وَ التَّمَكِينِ - عَلَيْهِمْ سَلَامُ اللَّهِ وَ سَلَامٌ مَلَائِكَتِهِ الْمُقَرَّبِينَ إِلَى يَوْمِ الدِّينِ (١٠)

و بعد، بدان - اَرشَدَكَ اللَّهُ إِلَى أَعْلَى عِلِّيِّينَ وَ هَذَاكَ إِلَى الْمُنْظَرِ الْأَعْلَى وَ الْأُفُقِ الْمُبِينِ وَ وَقَفَّكَ لِتَتَمَسَّكَ بِعُرْوَتِهِ (١١) الْوُثْقَى وَ حَبْلِهِ الْمَتِينِ - كه: مقصود از خلقت آسمان و زمین و سایر موجودات و مراد از بعثت انبیاء و مرسلین و سایر هُدهات - عَلَيْهِمْ أَشْرَفُ التَّحِيَّاتِ وَ أَفْضَلُ الصَّلَوَاتِ (١٢) - معرفت ذات و صفات صانع همه مصنوعات و خالق جمیع مخلوقاتست چنانکه می فرماید: كُنْتُ كَنْزًا مَخْفِيًّا فَأَحْبَبْتُ <56> أَنْ أَعْرِفَ فَخَلَقْتُ

١. عَرَضَتْ / خطی: عَرَضَتْ. سنگی: عَرَضَتْ.

٢. الْأَمَانَةُ / خطی: الامانة. سنگی: الامانة.

٣. فَتَوَسَّلَ / خطی: فَمُتَوَسَّلَ. سنگی: فَمُتَوَسَّلَ.

٤. الْمُؤَيَّدِ / خطی: الْمُؤَيَّدِ.

٧. خَلِيفَةَ / سنگی: خَلِيفَةَ.

٥. الْأَمِينِ / خطی: الْأَمِينِ.

٨. أَعْلَامِ / خطی: أَعْلَامِ.

٩. أَصْحَابِ / خطی: أَصْحَابِ.

١٠. الدِّينِ / در خطی واپسین حرف هم زیر دارد و هم زیر.

١١. بِعُرْوَتِهِ / سنگی و خطی: بِعُرْوَةِ (در سنگی حرکتگذاری نشده است).

١٢. الصَّلَوَاتِ / خطی: اكمل التحیات. البته این افزونه را کسی مخدوش کرده است.

الْخَلْقَ لِكَيْ أُعْرَفَ. (۱) و معرفت حق موقوفست بر معرفت مبدأ و معاد خود، و معرفت مبدأ و معاد موقوفست بر سیرِ دایره وجود و ظهور موجودات از عالم غیب و بروزشان در عالم ملک و شهود و از صوامع لاهوت نزولشان به کنایس عالم ناسوت و از کنایس عالم ناسوت (۲) صعودشان به حظایر (۳) قدس و ملکوت، پس از آن به محافل جلال و جبروت، پس از آن به عالم وحدت و لاهوت که مقام اصلی ایشانست و این سیر در مرحله نزول اختیاری نیست و بدون اختیار روح را از اَعْلَى عَلَیِّین به اَسْفَلِ السَّافِلِین آورده‌اند و اطلاعی از منازل و مراحل آن و کیفیت طیّ مراحل و منازل آن ندارد. اما اگر فضل الهی شامل حال او شود تواند که اطلاع از منازل و مراحل این راه در طرف صعود پیدا کند و بعد از آنکه اطلاع از راه و روش سلوک از اسفل سافلین به اَعْلَى عَلَیِّین حاصل نمود اطلاع از سیرِ جانب نزول هم خواهد به هم رسانید. اما این سیر موقوف بر آنست که اَوَّلاً (۴) راه را ببیند، و ثانیاً (۵) راه رود، و ثالثاً (۶) به منزل رسد. هم اطلاع از راه به هم رساند و هم از منزل. پس سه علم باید تحصیل کند تا به منزل رسد:

اول علم شریعت که چراغ راه هدایتست (۷) که به واسطه آن راه را ببیند و از بیراهه امتیاز دهد زیرا که غولان راه بسیارند که شخص را به بیراهه برند و از راه دور افکنند و به مقصود نرسانند. بعد از آنکه عمر به سر رفت و کار از کار گذشت آنگاه بر خورد با (۸) آنکه این راه که رفته به ترکستان بوده، نه بیت الحرام (۹) یا (۱۰) آنکه چنان در جهل مرکب فرو رود که بیراهه را <57> راه پندارد و رَهْزَن را دلیل و راهنما انگارد و عمر ضایع کند و به منزل نرسد و خَر آمده باشد و خَر بازگردد. پس اول باید اطلاع بر راه حاصل کند و آن شریعتست که چنانچه بر وفق او راه رود البته به منزل رسد.

۱. درباره این مأثورہ توضیحی گذشت.

۲. و از کنایس عالم ناسوت / این عبارت در سنگی از قلم افتاده است.

۳. حظایر / خطی و سنگی: حضایر.

۴. اَوَّلاً / خطی: اولاً. سنگی: اَوَّلاً.

۵. ثانیاً در متن خطی و سنگی نیامده است ولی در سنگی بالای سطر افزوده شده.

۶. ثالثاً / خطی و سنگی: ثالثاً.

۷. یا / سنگی: به.

۸. سعدی در گلستان گفته است:

ترسم نرسی به کعبه ای اعرابی! کاین ره که تو می روی به ترکستانست

نشاط اصفهانی هم گفته:

ترسم نرسی به کعبه ای شیخ! کاین راه به سوی سوماتانست

۱۰. یا / خطی و سنگی: با.

دوم<sup>(۱)</sup> علم طریقتست که کیفیت راه رفتن باشد یعنی تهذیب اخلاق کند و صفات ناپسند را از خود دور نموده دل را به صفات پسندیده بیاراید و به ریاضات و مجاهدات و عبادات شاقه نفس سرکش چون دیو را مغلوب قوه عاقله نماید و از چنگ قوه شهوت و غضبش برهاند<sup>(۲)</sup> و بند غفلت از دست و پایش گشاید. بتدریج تعلقات او را از دنیا و متعلقات آن قطع کند و او را از هوا و هوس نفسانی و خوف و طمع جسمانی و مکروه و حسد شیطانی نجات دهد. و به دارالملک وحدت از دارالتکلفات کثرتش رساند و از رنج راه آسوده شود.

سیم<sup>(۳)</sup> علم حقیقت<sup>(۴)</sup> است و این کیفیت وصول به اعلایین و رسیدن به افق مبین که منتهای مقامات سالکان محبت‌قرین است و بعد از رسیدن به این مقام که قیامت کبری و «رضوان من الله اکبر»<sup>(۵)</sup> - که بعد از موت ارادی دست دهد - باشد، اگر چه «سیر إلى الله» سالک تمام شده باشد و فانی از همه تعلقات و تعینات شده باشد، اما هنوز بقای ابدی در ذات سرمدی حاصل نشده باشد و مقام جمع را در نیافته باشد؛ بلکه عمرها در مرتبه جمع و جمع‌الجمع سرکند تا پخته و صاحب مقام شود و عود به اصل خود نماید و از سیر فارغ شود و قبض و بسط و خوف و رجای او یکسان شود. پس در هر یک از این سه مقام سالها باید کوشش کند و جانها <58> بر باد دهد که جز خداوند عالم کسی حسابش را نداند تا جانی یابد که زوال و فنا پیرامونش نگردد و باقی به بقای حق بود و کافل بیان این مطلب جناب سعادت‌مآب مولوی گشته در دفتر پنجم مفضلاً<sup>(۶)</sup> و در دیباچه آن مجملاً<sup>(۷)</sup> بیان می‌فرماید، و می‌فرماید: در بیان آنکه شریعت چون شمع است که ره می‌نماید و با آنکه شمع به دست آوری، تا راه رفته نشود، کاری کرده نشود. چون در راه آمدی، آن راه رفتن تو طریقت است<sup>(۸)</sup>، و چون به مقصود رسیدی، آن حقیقتست. آری! راه دیدن و راه شناختن، و راه رفتن است<sup>(۹)</sup>، و راه رفتن، و راهی به منزل رسیدنست؛ و [در] راه شناختن هم بیم است از غولان راهزن و فریب نفس دیوسیرت

۱. دوم / در خطی و سنگی واو تشدید دارد.

۲. سیم / چنین است در خطی. سنگی: سوم.

۵. تعبیر مأخوذ است از: قرآن کریم، س ۹، ی ۷۲.

۶. مفضلاً / چنین است در خطی. سنگی: مفضلاً.

۷. مجملاً / چنین است در خطی. سنگی: مجملاً.

۹. رفتن است / سنگی: رفتنست.

۲. برهاند / سنگی: رهاند.

۴. حقیقت / سنگی: حقیقه.

۸. طریقت است / سنگی: طریقتست.

پُرْمَکَر و فن، و در راه رفتن هم بیم است از بیابانهای هولناک و گوهایی<sup>(۱)</sup> پُرخطر و درّه‌های<sup>(۲)</sup> بی‌پا و سر و کوههای پُرغار و دزدان بیباک، و در منزل همه آسودگی است از رنج راه و آزادگی از غمهای تن‌گداز و آلمهای جانکاه و راحت از خستگیها و فراغت از بستگیها و پاکیزگی<sup>(۳)</sup> از آلایش ناشایستگیها و خُرسندی<sup>(۴)</sup> از رستگیاها و وارستگیها. دیگر آنکه راه شناختن تعلق به عِلْم دارد و راه رفتن تعلق به عمل دارد و به منزل رسیدن نجات از دو کُفّه عِلْم و عَمَل و خلاصی از آرزوی<sup>(۵)</sup> مَن و سَلوئی و فوم و بَصَل است و چنانکه عَمَل بی علم به کار نیاید عِلْم بی عَمَل هم گرفتاران<sup>(۶)</sup> بند طبیعت را از قیودات عالم امکان و تعلقات دنیای دنیئه ﴿کُلُّ مَنْ عَلَیْهَا فَاَن﴾<sup>(۷)</sup> ﴿۸﴾ خلاص نماید و بند از پای آن بستگان بند و زنجیر اندوه و غم و خستگان شمشیر و تیر رنج و الم نگشاید. <59> پس بر سالک لازم است که:

اول، راهنمایی پیدا کند که از نشیب و فراز راه و پستی و بلندی گوها و کوههای جانکاه و کیفیت و کمیت راه و روش و اندازه و مقدار خورش و پوشش و کُنش آگاهش نماید و او را در راه از دور و نزدیک پاید که مبدا رَهزنی فریض دهد و راهش را زنده و پُرقتی در راهش چاهی کند و دشمنی در چاهش افکند و دست و پایش را درهم شکند. دویم<sup>(۹)</sup>، از یَمِنِ هَمَّتْ آن پیرِ صافی ضمیر و رفیقِ شفیق ماه‌سیر مهزُ سَریر راه را از چاه شناسد و رفیقِ موافق را از شفیقِ مُنافق<sup>(۱۰)</sup> فرق کند و کیفیت سیر و سلوک و رفتار امرا و ملوک و آئین عبادت و ریاضت و مجاهده و اطاعت را از زبان خجسته بیان و بیان فرخنده تبیان او فراگیرد و بر وَفَقِ او عَمَلِ کُند تا از فیض باطنِ پیرِ گردون‌مَسیر کیوان سَریر جَذبه‌ای<sup>(۱۱)</sup> دامنگیر ضمیر مُنیر ارادتِ تخمیر او گردد که: جَذَبَةُ<sup>(۱۲)</sup> مِّنْ جَذَبَاتِ الرَّحْمَنِ تُوَازِي عَمَلَ الثَّقَلَيْنِ<sup>(۱۳)</sup>. زیرا که راه بسیار دور است و راهزن بدخواه

۱. گوهای / در هامش سنگی آمده است: «گو - به کاف فارسی - به معنی گودالِ بزرگ آمده است. لمحَرّه».  
 ۲. درّه‌های / خطی: درّه‌های. ۳. پاکیزگی / سنگی: پاکیزه کی.  
 ۴. خُرسندی / خطی: خودسندی. ۵. آرزوی / خطی: آزوی.  
 ۶. گرفتاران / خطی: گرفتاران آن. ۷. فان / خطی: فان.  
 ۸. س ۵۵، ی ۲۶. ۹. دویم / چُنین است در خطی و سنگی.  
 ۱۰. تعبیر «شفیقِ مُنافق» خالی از رکابتی نیست. جمع «شفقت» و «نفاق» مناسب به نظر نمی‌رسد.  
 ۱۱. جَذبه‌ای / خطی: جذبیه. ۱۲. جَذبه / خطی: جَذبَةُ. سنگی: جَذبَةُ.  
 ۱۳. جَذبَةُ ... الثَّقَلَيْنِ / چیستی این عبارت و کیستی قائلِ آن محلّ تأمل است.



نزدیک و عُمر کوتاهست<sup>(۱)</sup> و آرزوها دراز و راهها تنگ و جاده‌ها<sup>(۲)</sup> باریک و امل با رهنز همدست و اجل با دشمن شریک. با این عُمرِ کم، این راه بسیار، به طریق سیّر و سلوک، اگرچه به سیر و سلوک ثابت و سیّار، بُریده نشود مگر آن که به جذبۀ مَحَبَّت که از برق خاطف تیزتر و سرعت‌آمیزتر است این راه بی‌پایان را طعی کند و مرکب سیّر و سلوک را که نَفْسِ اِمّاره باشد در گام اوّل پی کند و در گام دویم<sup>(۳)</sup> به منزل رسد.<sup>(۴)</sup>

سیّم<sup>(۵)</sup>، آن که در راه نایستد و چنان داند که اگر عُمرِ اوّلین و <60> آخرین را به او دهند و در این عُمر دراز چون برق سبکرو تازد به جائی نرسد و هرگاه خدا خواهد<sup>(۶)</sup> به یک طرفة العین از اسفل السّافلینش به اعلیٰ علیّین رساند و بر منظر اعلیٰ و افق مبینش نشاند و جامها از شراب طهور و ماء معینش چشاند. پس پیوسته در میان خوف و رجا متحیّر و مضطرب باشد و منتهای کوشش و سعی را به کار برد. اما بر سعی و کوشش خود اعتماد نکند، بلکه اعتمادش بر کرم و عنایت بی‌غایت و نهایت قاضی الحاجات باشد تا به حقیقت توکل رسد و او را نجات از بخل و خلاص از حسد که لازم جسم و جسد

→

عجلونی در کشف الحفاه «جذبة من جذبات الحقّ توازي عمل الثقلین» را عنوان کرده و نوشته است: «کذا اشتهر و لیظر حاله».

فخرالدین رازی در تفسیرش (۱۷۶/۴) به مناسبتی می‌نویسد: «و أمّا طریق الجذب فهو كما قال - علیه السلام -: جذبة من جذبات الحقّ توازي عمل الثقلین».

باز به مناسبتی دیگر در همان کتاب (۱۴۳/۲۹) آمده است: «و إليه الإشارة بقوله: جذبة من جذبات الرّحمن خیر من عبادة سبعین سنة».

در مصباح الانیس محمد بن حمزة فناری (تحقیق خواجوی، ص ۵۹) به «جذبة من جذبات الحقّ توازي عمل الثقلین» استشهد شده ولی در باب چستی عبارت تصریحی نشده است.

۱. کوتاهست / سنگی: کوتاه است.

۲. جاده‌ها / خطی: جاده‌ها. سنگ: جاده‌ها.

«جاده» در پارسی هم به تخفیف دال و هم به تشدید دال آمده است. نمونه تخفیف: بیدل می‌گفت:

بر جادهٔ ادب روشن پاشمرده نه لغزش بهانه‌جوست مباد از کمین دود

و حزین می‌سرود:

چون کلك كجروی که ز مسطر بدر

رود

گردیده‌اند يك قلم از جاده صواب

۳. دویم / چنین است در خطی. سنگی: دوم.

۴. یادآور - وای بسا: ناظر - است این عبارت مشهور صوفیانه را که: «خَطُوتان وَقَدْ وَصَلَتْ».

۵. سیّم / چنین است در خطی و سنگی. ۶. خواهد / سنگی: خواهد.

است رُو<sup>(۱)</sup> دهد و بار در ایوان تسلیم و رضا نهد و سهولت از گرفتاریهای عالم و کینه جوئیهای نَفَس و هوا رهد.

چهارم، آن که هرگاه خود را در اَعْلَى عَلَّیْنِ ببیند در اَسْفَلِ سَافِلِیْنِ داند و تا غرور و کبر و نَخَوْت از بیخ و بُنْش بر نکند و بنای سعادتِ نَفْسِ لَوَّامِهْ اَش را ویران نکند تا وقتی که فرق میان ذَرَّات وجود نهد و تفاوت از نظر فیضِ منظر دیدهٔ کیمیا اثرش بر خیزد، لاجرم خود را با دیگران یکسان ببیند و داند و سمند عجز و مسکنت از این مفازه بیرون<sup>(۲)</sup> بجهاند.<sup>(۳)</sup>

پنجم، آن که چون به منزل رسد چنان خیال نکند که: حال فارغ از همهٔ گرفتاریها شده‌ام و از علم و عمل رستم و بار از صحرای وجود بستم و قفص<sup>(۴)</sup> گرفتاریها را در هم شکستم و بند و زنجیر انانیّت را از هم گسستم و حال آنم که نه نیستم و نه هستم، زیرا که تا حال در مقام فرق بود و چندان که در مقام فرق زیست باید در مقام جمع زید تا بعد از فنا به شرف بقا مُشَرَّف شود. پس در عین نیستی هست مطلق باشد و در عین هستی<sup>(۵)</sup> نیست و<sup>(۶)</sup> محو در جمال عدیم <61> المثال حق باشد. آن وقت زبیدش که گوید: «آنم که نه نیستم<sup>(۷)</sup>، نه هستم<sup>(۸)</sup>»؛ زیرا که رسیدن به مقصود و رای مقصود شدنست. آن عین‌الیقین است و این حقّ‌الیقین. چه حاصل از آنکه شیر را ببینی اما شیر نباشی. بعد از آنکه شیر شوی از شیر دیدن هم آسوده باشی و خاک بر سر شیر بینندگان باشی. اما این مقام جای هر بی‌نگ و نام نباشد. چه، نفس قوی شیر<sup>(۹)</sup> باشد که خود را از مقام عین‌الیقین کشاند و به مقام حقّ‌الیقین رساند. آنان که به مقام عین‌الیقین رسیده‌اند علم‌الیقین را هیچ داند، چرا که از حقّ‌الیقین خبر ندارند، و اگر خبر می‌داشتند همه را درست بجا می‌دیدند. از اینست<sup>(۱۰)</sup> که می‌فرماید: و جَهْتِ اِیْنِ گَفْتِهْ اَنْد: و لَوْ ظَهَرَتْ

تال جامع علوم انسانی

۱. رو / سنگی: در.
۲. بیرون / سنگی ندارد.
۳. بجهاند / ضبط نص موافق سنگی است. خطی: نجهاند.
۴. قفص / در خطی و سنگی چنین است.
۵. هستی / سنگی: نیستی.
۶. نیست و / سنگی ندارد.
۷. نیستم / سنگی: + و.
۸. در گلشن راز شبستری می‌خوانیم:
۹. کنون نه نیستم در خود، نه هستم نه هشیارم، نه مخمورم، نه مستم چنین است در سنگی و خطی. گمان من آنست که «قوی سیر» صواب باشد.
۱۰. اینست / سنگی: این است.

الْحَقَائِقُ<sup>(۱)</sup> بَطَلَتِ الشَّرَائِعُ<sup>(۲)</sup> همچنانکه مس زَر شود یا خود از اصل زر بود، او را نه علم کیمیا حاجتست که آن شریعتست و نه خود را در کیمیا مالیدن که آن طریقتست. طَلَبُ الدَّلِيلِ بَعْدَ اَلْوُصُولِ اِلَى الْمَدْلُولِ قَبْلَ اَلْوُصُولِ اِلَى الْمَدْلُولِ مَذْمُومٌ.

آری! چنین است؛ اما دلیل در مقابل مشاهده و رؤیت بسیار بی مزه باشد؛ زیرا که آنچه در عالم وجود به ظهور رسیده مظهری از مظاهر آن نور پاک و گوهر مُعَرَّاز آمیزش آب و خاکست. پس چگونه در نظر شهود انسان کامل باطل باشد؟! بلکه اگر شریعتست در جای خود بکار، و اگر طریقت است<sup>(۳)</sup> در مقام خود در نهایت اعتبار و اقتدار است. آنکه به مقام حقّ الیقین رسیده و شیر گردیده شریعت و طریقت و حقیقت را عین هم داند و یک مو فرق و امتیاز در میانشان نبیند؛ زیرا که فرق و <62> امتیازی باقی نماند. هر سه از یک شریعه آب خورند و به دیگران جان بخشند و روح پرورند. بلی! بر وفق عالم صورت چنین است که می فرماید: مقصود از شریعت رسیدن به طریقتست، و مطلوب از طریقت پی بُردن به حقیقت. و چون بی واسطه اینها به حقیقت رسد، چه احتیاج به اینها دارد؟! لا جرم وجود اینها باطل و بی مصرف باشد و بدان ماند که بعد از آنکه به مدلول و معلول رسی طلب دلیل و علت کنی. ابلهی باید که بعد از آنکه آفتاب را در نهایت نور و ضیاء بیند مطالبه دلیل بر نور و ضیای وی کند<sup>(۴)</sup> یا شیرینی حلوا چون در مذاقش جا کند مطالبه بُرهان بر شیرینی حلوا کند؛ و حال آنکه آنچه دهن را شیرین کند، شیرینی حلواست، نه دلیل سخیف اهل هوس و هوا، و آنچه روز را روشن کند نور خورشید جهان آراست، نه بُرهان سُست ارباب سُمعه و ریا. پس هر گاه کسی هزار دلیل بر ضیای مَهْرِ عالم آرا گوید، و تو کور باشی و ضیای او را نبینی، ثمری بر آن دلیسها مترتب نشود، مگر آنکه چشم تو را روشن کند تا آنکه آن جلوه کند و دیده ات را<sup>(۵)</sup> به نور جمال عدیم المثال او روشن و سینه ات را از فیض تربیت ضیای روح بخش راحت بخشای او گلشن گرداند؛ و این بینش ثمرش صد هزار هزار مرتبه بیشتر از آن

۱. الْحَقَائِقُ / خَطّی و سنگی: الْحَقَائِقُ (در سنگی تنها قاف حرکتگذاری شده است).

۲. الشَّرَائِعُ / خَطّی: الشَّرَائِعُ. ۳. طریقت است / سنگی: طریقتست.

۴. سخن شیخ محمود شبستری را فرایاد می آورد که می گفت:

۵. دیده ات را / سنگی: دیده ترا.  
زهی نادان که او خورشید تابان  
به نور شمع جوید در بیابان

صد هزار دلیل است<sup>(۱)</sup> که بر نور و ضیای خورشید و مهر جهان آرا گویند.

و چون این مطلب که علم وصول منحصر در حصول شریعت و طریقت و حقیقت که وصول ارباب قبول و اصحاب عقولست بسیار مشکل و از فهم هر بی قریحه جاهل و نادان ناقابل دور بود، به عبارات مختلفه مُتغایره و امثله متوالیه مُتکاتره بیان می فرماید تا شاید <63> در گوش هوش یکی فرو رود و از جهل مرکب نجات یابد و به سوی اصحاب شریعت و ارباب طریقت شتابد و روی از رای عالم آرای اصحاب فقر و فنا نتابد.<sup>(۲)</sup> از اینست<sup>(۳)</sup> که می فرماید: حاصل شریعت چون علم کیمیا آموختن است از استادی یا از کتاب، و طریقت استعمال کردن آن داروهاست و مس را کیمیا مالیدن، و حقیقت زر شدن مس است. کیمیا دانان به علم کیمیا شادند، که: ما این علم را می دانیم؛ و عمل کنندگان به کیمیا<sup>(۴)</sup> به عمل کیمیا شادند، که: ما چنین کارها می کنیم؛ و حقیقت یافتگان به حقیقت شادند، که: ما زر شدیم و از علم و عمل کیمیا آزاد شدیم؛ عَتَقَاہَ اللّٰهُمَّ.<sup>(۵)</sup> کُلُّ حَرْبٍ بِمَا لَدَيْهِمْ فَرِحُونَ. آری! مراد از علم کیمیا که علم شریعت باشد یا عمل کیمیا که عمل طریقت باشد، علم نیست که اثر بر او مترتب شود<sup>(۶)</sup> و عمل نیست که ثمر از او عاید گردد؛ مثلاً<sup>(۷)</sup> کیفیت و طریقت<sup>(۸)</sup> نمازی را یاد گیرد که اگر آن نماز را به عمل آرد مجزی باشد و همچنین نمازی که آن موجب قُرب و اخلاص باشد و کم کم او را از خیالات فاسده و توهمات کاسده نجات دهد و دل او را مشغول یاد حق کند تا به جایی رسد که هم او هم واحد شود که جز حق در نظر او جلوه نکند و بجز یاد او هیچ یادی نکند و این حالت ملکه نفس او شود و چون ملکه نفس شد و متخلی از خیالات فاسده و متخلی به آن خیالاتی که دام اولیاست<sup>(۹)</sup> و عکس گلچهرگان بوستان خداست گردد، بلکه از آن خیالات هم فارغ و چون ماه شب چهارده خورشید رای عالم آرا و اختر روی بدر آنجلای مهر اعتلای و بازغ شود و هلال آسا از خورشید جمال <64>

۱. دلیل است / سنگی: دلیلت.

۲. نتابد / سنگی: نتاید.

۳. اینست / سنگی: این است.

۴. کیمیا / خطی: + و. این افزونه در سنگی نیست.

۵. اللّٰهُمَّ / خطی: اللّٰهُمَّ (سبب پیدائی این ریخت شگفت آنست که نخست «اللّٰهُمَّ» نوشته بوده و سپس به «اللّٰهُمَّ» بدل خواسته است کردن).

۶. شود / سنگی: باشد. و روی آن راده نهاده و در هامش نوشته است: «شود نسخه».

۷. مثلاً / چنین است در خطی. سنگی: مثلاً.

۸. طریقت / خطی: طریقه. سنگی: طریقه.

۹. اولیاست / خطی: اولیاست.

لَمْ يَزَلْ وَلَا يَزَالُ قَادِرٌ مُتَعَالٍ دَرَهُرِ دَمٍ وَ هَرِ حَالٍ كَسَبَ نَوْرَ كُنْدٍ وَ اَنْدِيْشَهُ مَسَاوِيْ رَا اَز خَاطِرِ (۱) كِيْمِيَا مَثَرِ (۲) خُوْد دُوْر وَ مَهْجُوْر گِرْدَانْد وَ دَرِ مَلِكِ دَلِ مَحَبَّتِ مَنْزَلِ نَدَايِ «لَمَنْ الْمُلْكُ» دَرِ دَهْدِ وَ جَوَابِ «لِلّٰهِ الْوٰحِدِ الْقَهَّارِ» بَشْنُوْد (۳)، اَنْگَاهِ رَخْتِ اَز كُوِي طَرِيْقَتِ بَرَبَنْدَدِ وَ بَه دَارِ الْمَلِكِ حَقِيْقَتِ نَزُوْلِ اَجْلَالِ فَرْمَايِدِ وَ دَرِ اَنْ مَلِكِ بِي سَرِ وَ بِيْنَ رَحْلِ اِقَامَتِ فِكَنْدِ وَ بَارِ گِشَايِدِ. اَمَّا اِگَرِ گُوِيَنْدَشِ كِه: اِيْنِ عِلْمِ، عِلْمِ شَرِيْعَتْسْتِ، وَ اَز تَعْلِيْمِ وَ تَعَلُّمِ اَوْ اَثْرِی ظَاهِرِ نَشُوْدِ بَجُزِّ تِيْرُگِي دَلِ، وَ اَز عَمَلِ بَه اَوْ ثَمْرِي حَاصِلِ نَشُوْدِ جِزِ سَسْتِي وَ فِتْوَرِ وَ بَطَالَتِ وَ قَصُوْرِ دَرِ خُدْمَتِ خُدَاوَنْدِ غَفُوْرِ عَادِلِ وَ يَكِ جُو بَرِ التَّفَاتِ وَ حَضُوْرِ اَوْ يَا بَرِ عَشْقِ وَ مَحَبَّتِ وَ شُوْرِ اَوْ نِيْفَزَايِدِ، بَلَكِه تَا تُوَانْدِ بَه رِيَا وَ سُمْعِه دَلِ اِبْلَهَانَ رَا رِيَايِدِ وَ دَكَانِ مَرْدَمُ فَرِيْبِي وَ خُوْد فَرُوْشِي گِشَايِدِ وَ اَنْچِه بَايِدِ وَ شَايِدِ سَعِي دَرِ اَنْهَدَامِ اَرْكَانِ بِنَايِ مَعْمُوْرَه خُدَا پَرَسْتِي نَمَايِدِ، چُنِيْنِ عَمَلِي وَ چِنَانِ عِلْمِي اَز اَعْلَى عَلِيْيِيْنِ بَه اَسْفَلِ السَّافَلِيْنِشِ اَنْدَازْدِ وَ قَرِيْنِ فُسَاقِ وَ فُجَّارِ وَ هَمَنْشِيْنِ ظَلْمِه (۴) وَ اَشْرَارِشِ سَازْدِ وَ رَخْشِ هَمْتِشِ رَا بَه صُوْبِ فَطْرَتِ يَهُودِ وَ مَجُوْسِ وَ نِصَارِي تَازْدِ؛ كِه: كُلُّ مَوْلُوْدٍ يُوْلَدُ عَلٰى الْفِطْرَةِ اِلَّا اَنْ اَبُوَاهُ يَهُودًا يَهُودًا يَهُودًا وَ يَمَجْسَانِيَه (۵)؛ زِيْرَا كِه فَطْرَتِ مُبْرَا وَ مَعْرَا اَز هَمَه تَعْيِيْنَاتِ وَ تَشَخُّصَاتْسْتِ وَ دَرِ دَرِيَايِ وَ حُدُتِ مَطْلَقِه وَ اِنْوَارِ حَقِّهِ مَسْتَغْرَقِ وَ مَاتْسْتِ. اَنَانَ كِه اَز اِيْنِ (۶) بَحْرَشِ بَرَا رَنْدِ رِسُوْمِ بَا طَلَّة خُوِيْشِ رَا بَرِ صَفْحَه دَلِشِ نِگَارَنْدِ. تَا فَضْلِ حَقِّ كِه رَا اَز اِيْنِ غَرَقَابِ خَلَاصِ گِرْدَانْدِ وَ بَه سَا حِلِ نِجَاتِشِ رَسَانْدِ وَ بَه عِلْمِ شَايِسْتِه وَ عَمَلِ <65> بَايِسْتِه اشِ نُوَازْدِ؟ تَا بَه وَاسِطَه اَنْ عِلْمِ وَ عَمَلِ اَز هَمَه عِلُوْمِ وَ اَعْمَالِشِ اَزَادِ سَاZ\_Dِ وَ شِفَايِ عَاجِلِ وَ صَحْتِ كَامِلِ اَز عِنَايَتِ شَامِلِ خُوِيْشِشِ اَرْزَانِي دَاْرِدِ. پَسِ اَز اَنْكِه رَفْعِ اَمْرَاضِ مُزْمِنِه وَ اَسْقَامِ مَكْمَنِه كِه بَه مَرُوْرِ دَهْوَرِ وَ اَزْمَنِه اَطْرَافِ وَ اَكْنَفِ وَ جُوْدِ شَرِيْفِ صَحِيْحِشِ رَا گِرْفْتِه بَه شَرِبِ شَرِبْتِهَائِي مَفْرَحِ يَادِ خُوِيْشِ وَ تَخْلِيَه اَز اَخْلَاقِ رَدِيَه وَ تَحْلِيَه بَه صِفَاتِ پَسَنْدِيْدَه سَرْمَدِيَه وَ مُنْضِجْهَائِي (۷) قُوِيَه رِيَاضَاتِ پِي دَرِ پِي وَ مُسْهَلْهَائِي كَامَلَه مِجَاهِدَاتِ

۱. خَاطِرِ / خُوَاطِرِ. ۲. كِيْمِيَا مَثَرِ / خَطِّي: كِيْمِيَا مَثَرِ.

۳. سِنِجِ: س ۴۰، ی ۱۶. ۴. ظَلْمِه / خَطِّي: ظَلْمَه.

۵. دَرِ شَرْحِ الْاَخْبَارِ قَاضِي نِعْمَانَ (۱/۱۹۰) اَز قَوْلِ نَبِيِّ اَكْرَمِ - صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَ اَلِهْ - بَه صُوْرَتِ «كُلُّ مَوْلُوْدٍ يُوْلَدُ عَلٰى الْفِطْرَةِ حَتّٰى يَكُوْنَ اَبُوَاهُ يَهُودًا يَهُودًا يَهُودًا اَوْ يَنْصَرَانِه اَوْ يَمَجْسَانِه» اَمْدَه اَسْتِ.

دَرِ عَدَّةِ الدَّاعِي يَبْنِي فَهْدِ (ط. مَوْحَدِي، ص ۳۱۱) اَز قَوْلِ اَنْ حَضْرَتِ بَدِيْنِ صُوْرَتِ اَمْدَه اَسْتِ: «كُلُّ مَوْلُوْدٍ

يُوْلَدُ عَلٰى الْفِطْرَةِ وَ اِنَّمَا اَبُوَاهُ يَهُودًا يَهُودًا يَهُودًا اَوْ يَنْصَرَانِه اَوْ يَمَجْسَانِه». ۶. اَزِيْنِ / سِنِگِي: اَز اِيْنِ.

۷. مُنْضِجْهَائِي / ضَبْطِ نَصِّ - صَرَفِي نَظَرِ اَز حَرَكْتِ گِذَارِي - مَطَابِقِ سِنِگِي اَسْتِ. خَطِّي: مَنَزَجْهَائِي.

بیش<sup>(۱)</sup> از پیش علاج دردش نماید و در صحت ابدی و فلاح سرمدی بررویش گشاید. از اینست<sup>(۲)</sup> که می‌فرماید: یا مثال شریعت همچو طبّ آموختن است، و طریقت پرهیز کردن بر موجب طبّ و داروها خوردن، و حقیقت صحت یافتن ابدی و از این هر دو فارغ شدن. پس صحت واقعی به هم رسانیدن، موقوفست بر رفع امراض صوری و معنوی نمودن و از همه اسقام و آلام رستن و این تعلقات روزافزون مرضهای گوناگونند که سراپای وجود انسان را فرا گرفته‌اند و نظر به شدت آنسی که نفس بدسیر به آنها گرفته با نهایت الم آزارشان را راحت پنداشته و با غایت ستم غمشان را مسرت انگاشته و نهایت رضامندی از بود نامسعودشان داشته، وقتی بر خورد به غم بیغایت و الم بینهایتشان، که بار از کویش برند و به حال خویشش واگذارند. اما از شدت خستگی و بهت<sup>(۳)</sup> و حیرت، از خویش و ایشان هر دو غفال و از الم خویش و ستم ایشان هر دو زایل<sup>(۴)</sup> گردد.

ع<sup>(۵)</sup>

کان را که خبر شد خبری <66> باز نیامد!<sup>(۶)</sup>

و از سرّ بیگانه و خیر دوست هر دو آزاد گشت. هم مرض را گذاشت و هم از دوا گذشت. از اینست<sup>(۷)</sup> که می‌فرماید: چون آدمی از این حیات مُرد شریعت و طریقت از او منقطع شد و حقیقت شد<sup>(۸)</sup> و حقیقت اگر دارد نعره می‌زند که<sup>(۹)</sup>: ﴿يَا أَيَّتَ قَوْمِي يَظَلُمُونَ بِمَا عَفَرَلِي رَبِّي وَ جَعَلَنِي مِنَ الْمُكْرَمِينَ﴾

→

در پزشکی کهن «مُنْضَج» هر دارویی را می‌گفتند که خلط را پخته کند و برای دفع آماده سازد (نگر: فرهنگ پزشکی سخن، ص ۷۴۱۲). ۱. پیش / خطی: پیش. ۲. اینست / سنگی: این است.

۳. بهت / چنین است در سنگی و خطی به پیش حرف یکم. امروز نیز پیشینه پارسی‌زبانان این واژه تازی نهاد را به پیش یکم می‌گویند و می‌خوانند، لیک باید دانست که این واژه در نهاد تازی خویش به زبر یکم است.

۴. زایل / چنین است در سنگی و خطی؛ لیک گمان آنست که این ضبط مُصَحَّف باشد. احتمالاً صواب «ذاهل» است. ۵. ع / سنگی ندارد.

۶. مصراع دوم از این بیت سعدی است که در گلستان آمده:

این مدعیان در طلبش بیخبرانند  
کان را که خبر شد خبری باز نیامد!

۷. اینست / سنگی: این است.

۸. شد / چنین است در خطی. سنگی ندارد. در متنی (تصحیح نیکلسون) به جای «شد»، «ماند» دارد.

۹. که / سنگی ندارد.

آری! «مَنْ مَاتَ قَامَتْ قِيَامَتُهُ»<sup>(۱)</sup> به جای خود است و هنگام عرض اکبر و حشر روح و جسد است. پس آن که در دریای نور ایمان مُسْتَعْرِق گشته و دویینی و دورنگی را از ذات هشته و همه تعلقات را گذاشته و از همه علایق گذشته و دفتر نوشته وجود را سراسر در نوشته و مَحَبَّت حق در سراپای وجودش سرشته و تخمهای اعمال صالحه در زمین وجود عاقبت مسعود خود کشته و ربوده گوی بی‌رنگی و بی‌نشانی از پری و فرشته، لاجرم هر که را در عقبات گرفتار عقوبات ببند از فراغت خود یاد کند و گلهای شادکامی از گلستان جنات خُلد چیند و از روی تأسف گوید که: کاش دیده بصیرت می‌داشتند و پا در جاده<sup>(۲)</sup> مشاهده می‌گذاشتند و می‌دیدند که: چگونه مرضها به صحت و غمها به مسرت مبدل گردید و تخم اعمال چندروزه حیات ابدی و بقای سرمدی بخشید و نوبت محنت گذشت و موسم راحت رسید و ریاح عنایات غیب بر کشته اعمال بی‌عیب وزید و جان ناتوان از انواع غمهای بیکران<sup>(۳)</sup> و اصناف المهای بی‌پایان رهید و به دارالسلام کوی دلبر و الامقام رسید و از کوثر لعل دنواز و سلسبیل دهان فتنه‌سازش دل‌تَن‌فرسای جانگداز ساغر می و جام پی در پی کشید. و اما آنان که به حقیقت نرسیدند و جامی از کوثر وصال محبوب عدیم <67> المثل بدیع الجمال نکشیدند، لاجرم کور و از دیار فلاح و رستگاری دور<sup>(۴)</sup> و از منزل صلاح و راستکاری مهجورند و در درکات جهنم گرفتاریهای نفس دیوشیم<sup>(۵)</sup> در پرده صد هزار عذاب و عقاب و الم مستورند و در زیر بار قهر قهار علی‌الإطلاق مغلوب و منکوب و مقهورند؛ زیرا که: «مَنْ كَانَ فِي هَذِهِ أَعْمَى فَهُوَ فِي الْآخِرَةِ أَعْمَى وَأَضَلُّ سَبِيلًا»<sup>(۶)</sup> از اینست<sup>(۷)</sup> که می‌فرماید: و اگر حقیقت نیستش نعره می‌زند که: «يَا لَيْتَنِي لَمْ أُوْتِ كِتَابِيَهٗ وَ لَمْ أُدْرِ مَا حِسَابِيَهٗ يَا لَيْتَهَا كَانَتِ الْقَاضِيَةَ»<sup>(۸)</sup> ما اَعْتَنِي عَنِّي مَالِيَهٗ هَلَكَ عَنِّي سُلْطَانِيَهٗ

۱. مَنْ مَاتَ قَامَتْ قِيَامَتُهُ / چیستی عبارت و کیستی گوینده آن محل تأمل است.

مرحوم ملا صالح مازندرانی در شرح اصول الکافی (۲۰۸/۴، ۱۵۸/۸) این عبارت را به تعبیر «قیل: من مات قامت قیامت» یاد می‌کند.

مرحوم علامه طباطبائی در المیزان (۱۰۹/۲) می‌نویسد: «... فتن علی - علیه السلام - من مات قامت قیامت»؛ لیک مع الأسف مأخذ نقل خود را یاد نمی‌کند.

۲. جاده / دال هم در خطی و هم در سنگی تشدید دارد.

۳. بیکران / چنین است در سنگی. خطی: دیکران.

۵. دیوشیم / «دیوشیم» یعنی: دیوخال، شیطان خصال.

۷. اینست / سنگی: این است.

۴. دور / سنگی ندارد.

۶. س ۱۷، ی ۷۲.

۸. الْقَاضِيَةَ / خطی: الْقَاضِيَةَ.

آری! آن که مالک حقیقت بود بتدریج از درکاتِ دوزخ نجات یافت و به عُرفات بهشت عبُر سرشت شتافت و اگر صدمه‌ای<sup>(۱)</sup> بدو رسید تلافیش به بسطهای پی در پی شد و در عین قبض سابق مسرور به بسط لاجق بود و به زبان دل می‌سرود که:

مثنوی<sup>(۲)</sup>

گر تو را قبضی رسد، ای راهرو! آن صلاح تُست، آیسِ دلِ مشو  
زانکه در خرجی در آن بسط و گشاد خرج را دَخلی بسباید زاعتداد<sup>(۳)</sup>  
و بعد از اینکه از قبض و بسط رست و بار از مرحله طریقت بست و قَفص<sup>(۴)</sup> قالب را  
درهم شکست و با دوست در یک بزم نشست، بلکه با او هم آغوش شد و در پیوست،  
دیگر خارِ غمی جگرش را نَخست. نه حَنظَلِ ماتمی از میان جانش رُست و نه اشکی  
گلگونی چهره‌اش را به خون جگر سُست؛ بلکه هیچ آفریده نشان او را نیافت و اثر پای  
او را نَجُست. و این بدبختِ سیاه‌روزگار پیوسته به آرام و اسقام گرفتار بودی و گرفتاری  
را نام آزادی و سبکباری نمودی و در خوابگاه غفلت و جهالت <68> غنودی و سر بر  
کفِ پای اربابِ عَجَب و ریا و اصحاب جور و جفا از اهل دنیای فانی بیوفاسودی و دمی  
از رنج تَدَلُّل و تَمَلُّشان نیاسودی، تا در مرگ و عذاب الیم را بر روی دل و جان الیم و  
سقیم خود گشود و جُنود نامعدودِ نفس مردود را در آتش جهنم موعود فرسود و الم بر  
الم و غم بر غمِ دلِ محنت‌منزل<sup>(۵)</sup> خود فزود و به جهنمِ واصل شد و عذاب ابدی را از  
برای خود حاصل نمود. آن گُلِ گلزار بهشت گشت و این خار پُر شرار جهنم. آن مالک  
صد هزار عیش و راحت گردید و این مایه صد هزار اندوه و الم. پس زهی سعادت آن که  
در این اندیشه فرورود و از عاقبت کار بیندیشد و بداند که چنانچه از ملک عدم از برای  
سیرِ عوالم وجود به صحرای ملک شهودش آوردند، لامحاله روزی از این تنگنای  
جان‌فرسای دنیای پرغوغا به وسعتِ سرای عالم عقبی که محلّ حصادِ کِشت و کار عالم  
دنیا است، اگر نه به وفق تسلیم و رضا رود، به زور و عُنْفَش خواهند بُرد<sup>(۶)</sup> و این

۱. صدمه‌ای / خطی: صدمه.

۲. مثنوی / سنگی ندارد.

۳. این دو بیت از مثنوی معنوی (د: ۳، ب: ۲۷۲۴ و ۲۷۲۵، ط: لاهوتی، ۲/۶۶۸) است؛ و صورتِ بیت نخست در تصحیح نیکلسون چنین است:

۴. چونکه قبضی آیدت، ای راه روا! آن صلاح تُست، آتش دل مشو  
۵. قفص / این ریختِ املائی که پیش از این نیز در متن حاضر آمده بود، در این جایگاه، تنها در سنگی آمده و در خطی «نفس» نوشته شده است.

۶. بُرد / سنگی: برند.

تعلقاتی که به دنیای دنیّه دون فطرت به هم رسانید همه را باید بگذارد، با صد هزار گونه اندوه و ملال و پانصد هزار غصّه و کلال، باید همه را وا گذاشته و از همه با منتهای بستگی و گرفتاری و نهایت دلواپسی و سنگین باری گذشته، لاجرم گلستان برو<sup>(۱)</sup> دام و فَنخ و جَنّت برو<sup>(۲)</sup> جهنّم و دوزخ گردد و آنچه را که عَشّاق به صد هزار دل و مشتاق به صد هزار جان یکدمه دیدار او را نفروشد، بلکه جانها نثار خاک راهش و دلها<sup>(۳)</sup> فدای غمزه سینه سوز جانکاهش کنند، آن بدبخت سیئه روزگار از او در مقام گریز و درصدد فرار باشد<sup>(۴)</sup> و دیدار او را چون زهرِ هلال و ملاقات او را چون سمّ قاتل مایه زیان جان ناتوان و دلِ <69> اندوه منزل سوخته جان خود داند و ببیند.

مثنوی<sup>(۵)</sup>

پس تو هم از چشم عشّاقش نگر تا رهی از غصّه خوف و خطر  
گفت لیلی را خلیفه: کان توئی کز تو مجنون شد چُنان زار و غوی  
از دگر خوبان تو افزون نیستی! گفت: رو روا چون تو مجنون نیستی!<sup>(۶)</sup>  
پس در علم و عمل کوش تا به واسطه علم و عمل<sup>(۷)</sup> - که شریعت و طریقت باشد -  
از عالم صورت و تعلّقات آن از تعیّنات و تعلّقات پرکدورت نجات یابی و به فراغت  
ابدی و عیش و نشاط سرمدی رسی و عنان از راه دوزخ و گرفتاریهای عالم که دام و  
فَنخ اند<sup>(۸)</sup> به سوی عیش و کامرانی بهشت جاودانی تابی و از گرفتاری علم و عمل هم  
خلاص شوی و به سوی بارگاه قدس و کارگاه انس روی و از این همه پیرایه و آرایش  
نهایت فراغت و آسایش حاصل کنی و بار در مقامی افکنی که به آنجا نرسیده هیچ  
مردی و هیچ زنی، بلکه مردی و زنی از میان برخیزند و مرد و زن با هم آمیزند و جام  
شراب طهور برغم غلمان و حور به کام جان ریزند و طرح نشاط در آن معدن بهجت و  
انبساط برانگیزند و گویند:

مثنوی<sup>(۹)</sup>

مرد و زن چون یک شود آن یک توئی چونکه یکها محو شد آنک توئی

۱. برو / سنگی: براو.

۲. برو / سنگی: براو.

۳. برو / سنگی: باشند.

۴. باشد / خطی و سنگی: باشند.

۵. مثنوی / در سنگی نیامده است.

۶. بیت دوم و سوم - با تفاوت در ضبط - در مثنوی معنوی (د: ۱، ب: ۴۰۷ و ۴۰۸، ط: لاهوتی، ۱/۶۰) آمده است. بیت نخست را سنج: مثنوی معنوی، د: ۴، ب: ۷۴، ط: لاهوتی، ۲/۷۳.

۷. تا به واسطه علم و عمل / سنگی ندارد.

۸. فَنخ اند / سنگی: فخنند.

۹. مثنوی / سنگی ندارد.

از اینست<sup>(۱)</sup> که می‌فرماید: شریعت علم است<sup>(۲)</sup>؛ طریقت عمل است<sup>(۳)</sup>؛ حقیقت الوصولُ إلى الله؛ که: فَمَنْ كَانَ يَرْجُو<sup>(۴)</sup> لِقَاءَ رَبِّهِ فَلْيَعْمَلْ عَمَلًا صَالِحًا وَلَا يُشْرِكْ بِعِبَادَةِ رَبِّهِ أَحَدًا.

آری! شرک وقتی از میان برخیزد که توازن تعینات جسمانی گریزی و تعلقات نفسانی از تو گریزد و عقلت با نفسست ستیزد و بر او به توفیق حق تعالی غالب آید و خونس راه تیغ قطع تعلقات ریزد و از میان جان او وجود باقی برانگیزد که دیگر هرگز به هیچ <70> تعلقی نیاویزد و به هیچ تعینی نیامیزد؛ و چون چنین شود مشاهده کُلّی دست دهد؛ بلکه از مقام شهود که عین‌الیقین است گذرد و به مقام وصول که حق‌الیقین است رحل اقامت افکند و بساط انبساط گسترده و چنان مست از شراب باقی و جمال عظیم‌المثال ساقی و ذوق بی‌نهایت محبت و مشتاقی شود که هرگز به هوش نیاید و اگر هزار اسرافیل ابدال‌الدین<sup>(۵)</sup> در صور خود دم‌دنتواند که به هوشش آورد. آری! آن می‌نه می<sup>(۶)</sup> است<sup>(۷)</sup> که مستیش هشیاری در پی و آزادیش گرفتاری در رگ و پی داشته باشد. بلکه مستیش هرگز برنخیزد و با هشیاری نیاویزد و با هستی و خودپرستی نیامیزد. همیشه بی‌هوش و از گفتگوی مستی و هشیاری خاموش<sup>(۸)</sup>، اما با هشیاران همدوش و با میخواران در عیش و نوش و بی‌جوش و خروش در جوش و خروش<sup>(۹)</sup> و بینای شاهد غیب و شنوای اسرار بی‌عیب کتاب لاریب بی‌چشم و گوش و دانای رموز عالم قدس و رسوم حظایر<sup>(۱۰)</sup> انس بی‌عقل و هوش گردد. يَا لَيْتَنِي كُنْتُ مَعَهُ فَأَفُوزَ فَوْزًا عَظِيمًا<sup>(۱۱)</sup>. وَ صَلَّى اللهُ عَلَى النَّبِيِّ الْمُصْطَفَى وَ الْوَلِيِّ وَ الْأَمَّةِ<sup>(۱۲)</sup> الْهَدَى - عَلَيْهِمُ سَلَامُ اللهُ الْعَلِيِّ الْأَعْلَى وَ سَلَامٌ مَلَائِكَتِهِ الْمُقَرَّبِينَ وَ سَلَامٌ سَادَاتِ الْوَرَى. تَمَّتْ. <71><sup>(۱۳)</sup>

پوشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی  
سال هفتم علوم انسانی

۱. اینست / سنگی: این است.
۲. علم است / سنگی: علمست.
۳. عقل است / سنگی: عملست.
۴. یَرْجُو / سنگی: یَرْجُوا. در خطی نیز چنین بوده: اَلْفِ پايانی رازدوده‌اند.
۵. ابدال‌الدین / خطی: + و. ۶. می / خطی: می. سنگی: می.
۷. است / خطی: ایست.
۸. خاموش / خطی: خاموش.
۹. در جوش و خروش / سنگی ندارد.
۱۰. حظایر / خطی و سنگی: حضایر.
۱۱. سیاق راه، سنخ: قُرآن کریم، س ۴، ی ۷۳.
۱۲. اُمَّةٌ / خطی: الْأُمَّةُ. سنگی: الْأُمَّةُ.
۱۳. تَمَّتْ / سنگی: تمام شد شرح دیباچه دفتر پنجم در روز یکشنبه نوزدهم شهر محرم الحرام سنه یکهزار و سیصد و بیست و سه ۱۳۲۳.

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

الْحَمْدُ لِلَّهِ مُنْزِلِ آيَاتِ الْبَاهِرَاتِ وَالْعَلَامَاتِ الْقَاهِرَاتِ وَمُرْسِلِ الْإِلْحَاجِجِ الْبَالِغَاتِ وَ  
 النَّعْمِ السَّائِغَاتِ إِلَى أَهْلِ الْأَرْضِينَ وَالسَّمَوَاتِ وَجَاعِلِ النُّورِ وَالظُّلُمَاتِ وَخَالِقِ  
 الْخَلَائِقِ (١) مَعَا سَيَاتِي وَمَعْنَى قَاتٍ، مُمَيَّبِ (٢) الْأَحْيَاءِ وَمُحْيِي الْأَمْوَاتِ، مُكُونِ الْأَكْوَانِ وَ  
 نُورِ الْأَنْوَارِ وَذَاتِ الذُّوَابِ، أَصْلِ الْأَصُولِ وَعِلَّةِ (٣) الْعِلَلِ وَغَايَةِ (٤) الْغَايَاتِ، حَقِيقَةِ  
 الْحَقَائِقِ (٥) وَضِيَاءِ (٦) الشُّوَارِقِ وَنَهَايَةِ النَّهَائِيَّاتِ. وَالصَّلَوَاتِ (٧) الرَّائِكِيَّاتِ وَالسَّحِيَّاتِ  
 الْوَافِيَّاتِ وَالسَّلِيمَاتِ الْكَافِيَّاتِ عَلَى سَيِّدِ السَّادَاتِ وَقَائِدِ الْقَادَاتِ وَخَارِقِ الْعَادَاتِ وَ  
 مُبَيِّنِ طَرِيقَةِ الْمُعَامَلَاتِ (٨) وَالْعِبَادَاتِ لِأَهْلِ الْفَضَائِلِ وَالْمَكَارِمِ وَالسَّعَادَاتِ، مُحَمَّدٍ  
 الْأَحْمَدِ الْمَحْمُودِ الْمُؤَيَّدِ (٩) مِنْ عِنْدِ اللَّهِ بِالْبَرَاهِينِ الْبَاهِرَاتِ وَالْمُعْجَزَاتِ الظَّاهِرَاتِ، الَّذِي  
 جَعَلَهُ اللَّهُ (١٠) غَايَةَ الْمَرَامِ مِنْ إِبْجَادِ الْمُوجُودَاتِ، وَعَلَى وَصِيهِ وَابْنِ عَمِّهِ قَاتِلِ الْخَوَارِجِ وَ  
 الْعُلَّاءِ (١١)، عَلِيِّ بْنِ أَبِي طَالِبٍ، أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ وَالْمُؤْمِنَاتِ وَإِمَامِ الْمُسْلِمِينَ وَ  
 الْمُسْلِمَاتِ، الَّذِي هُوَ فِي الصَّبْرِ عَلَى الْمَصَائِبِ وَالنَّبَاتِ عَلَى الطَّاعَاتِ كَالْجِبَالِ (١٢)  
 الرَّاسِيَّاتِ وَالنِّتَالِ الشَّامِخَاتِ، وَعَلَى أَوْلَادِهِ الْأَيْمَةِ الْهُدَاةِ (١٤) وَالسَّادَةِ الْوَلَاةِ (١٥) وَ  
 الرَّادَةِ (١٦) الْحَمَاةِ (١٧) - عَلَيْهِمْ أَكْمَلُ الصَّلَوَاتِ وَأَفْضَلُ التَّسْلِيمَاتِ.

و بعد، بدان - جَعَلَكَ اللَّهُ مِنَ الْهُدَاةِ (١٨) وَحَشَرَكَ اللَّهُ مَعَ سَيِّدِ السَّادَاتِ <72> وَأَفَاضَ  
 عَلَيْكَ مِنْ نِعْمِهِ (١٩) الْمُتَوَالِيَةَ الْمُتَوَاتِرَةَ وَالْأَيُّهُ الْمُتَعَالِيَةَ الْمُتَكَثِرَةَ مَا تَكَلُّ عَنْ إِحْصَائِهَا  
 أَلْسِنَةُ الْعَادُونَ النَّقَاتِ وَتَعَجَّرُ عَنْ إِدْرَاكِهَا عُقُولُ (٢٠) الْعُقَلَاءِ مِنَ الْأَبَاءِ وَالْأُمَّهَاتِ (٢١) وَ

١. الْخَلَائِقِ / خَطِي: الْخَلَائِقِ. ٢. مُمَيَّبِ / خَطِي: مُنْبِثٌ. سَنَكِي: مُمَيَّبٌ.

٣. عِلَّةٌ / خَطِي: عَلَتٌ. سَنَكِي: عَلَتٌ.

٤. غَايَةٌ / سَنَكِي: غَايَتٌ.

٥. الْحَقَائِقِ / سَنَكِي: الْحَقَائِقِ.

٦. ضِيَاءٌ / سَنَكِي: ضِيَاءٌ.

٧. الصَّلَوَاتُ / خَطِي: صَلَوَاتٌ. سَنَكِي: صَلَوَاتٌ.

٨. الْمُعَامَلَاتِ / خَطِي: الْمُعَامَلَاتِ.

٩. الْمُؤَيَّدِ / خَطِي: الْمُؤَيَّدِ. ١٠. اللَّهُ / خَطِي: اللَّهُ.

١١. الْعُلَّاءِ / سَنَكِي وَ خَطِي: الْعُلَّاتِ.

١٢. كَالْجِبَالِ / خَطِي: كَالْجَبَلِ. سَنَكِي: كَالْجَبَلِ.

١٣. بَنِ / سَنَكِي وَ خَطِي: ابْنِ (در سَنَكِي هِيَج حَرَكَتِ نِيَسْتِ)

١٤. الْهُدَاةِ / در خَطِي رَوِي «ة» يَك «ت» هَم نَوَشْتِه شَدِه اَسْت!

١٥. الْوَلَاةِ / خَطِي: الْوَلَاةِ.

١٦. الرَّادَةِ / سَنَكِي: الرَّادَتِ. ١٧. الْحَمَاةِ / خَطِي وَ سَنَكِي: الْحَمَّاتِ (در سَنَكِي هِيَج حَرَكَتِي نَدَارَدِ).

١٨. الْهُدَاةِ / خَطِي وَ سَنَكِي: الْهُدَاتِ / در سَنَكِي هِيَج حَرَكَتِ نَدَارَدِ.

١٩. نِعْمِهِ / سَنَكِي: نِعْمَةٌ. ٢٠. عُقُولُ / خَطِي: عُقُولِ. ٢١. الْأُمَّهَاتِ / خَطِي: الْأَيْهَاتِ.

الْبَيِّنَ وَالْبَتَاتِ - که: ظلمات صوری، با این همه تیرگی و تاریکی، در جنب ظلمات معنوی، چیزی نیست؛ زیرا که محسوس در جنب معقول و صورت در جنب معنی قدری ندارد؛ زیرا که کمتر برهانی که تو توانی ادراکش نمود تناهی محسوس و عدم تناهی معقول خواهد<sup>(۱)</sup> بود. صورت در عدد درآید و معنی از عدد و احصا بیرونست؛ و ظاهر در نظر گنجد و باطن از بینش ارباب نظر افزونست. پس البتّه ظلمت معنوی از ظلمت صوری قوی تر است؛ چرا که بیچونست و در حساب و اندازه نگنجد و هیچکس او را به قدر و مقدار نسنجد. همچنین نور صوری از قبیل نور مهَر و ماه و سایر انوار از قبیل نور ثابت و سیّار، در جنب نور معنوی و انوار غیبی و لآلی مکنون از قبیل علوم و اسرار بحر مشحون و صدف قدرت قادر بیچون و معادن فیض طبايع آفریدگار هیچ نیست. پس ظلمت شکوک و شُبّهات<sup>(۲)</sup> از شبهای تاریک یا صحرای ظلمات تیره و تارتر است و دلفکاری که گرفتار ظلمات و هم و خیال باشد از دل‌زاری که گرفتار ظلمت شبهای تیره و تار بود سرگشته و گرفتارتر است. چنانچه آن غمگین حزین در مقام دفع آن ظلمت برآمده در صدد تحصیل شمع و چراغ بر می‌آید تا شب تارش روشن و بزم دل حصرت منزلش را گلشن کند، بر عاقل هشیاری که به ظلمت وهم و شک و شبهه<sup>(۳)</sup> گرفتار <73> شده لازمست که تحصیل چراغی کند که رفع ظلمت شک و شبهه<sup>(۴)</sup> او را کند و شبهه<sup>(۵)</sup> و شک او را مبدّل به یقین کامل، بل اکمل، گرداند، و از شکوک و شُبّهات دیو لعین به «عین الیقین» یا به «حقّ الیقین» ش رساند. و جناب مولوی دفتر ششم مثنوی را در بیان اسراری چند ایراد نموده که چراغ راه هدایت و حقّ الیقین باشند و نفس ایشان را از ظلمات شکوک و شُبّهات، بلکه از ظلمت این حیات بیثبات، نجات ارزانی فرماید و رفع تردید و شک از نفوس ارباب جان و دل، نه اصحاب آب و گل، نماید. از اینست<sup>(۶)</sup> که می‌فرماید: مجلد ششم از دفترهای مثنوی و بیّتات معنوی که مصباح ظلام وهم و شبهه<sup>(۷)</sup> و خیالات شک و ریبه باشد. آری! در مقام علم الیقین شک و ریبه و خیالات پُر تقص و عیب گنجد که بیننده به دیده غیب بینش نسنجد و گرفتار عالم حس بود و دیده حس، لاجرم نجس بود و به جُز دیده پاک معشوق بیبک و شاهد چُست و جالاک روی دلارای مُعزّا و مُنرّه از لوث آب و خاک را ننماید و بُرّقع از جمال بیمثال و

۱. خواهد / سنگی: خواهد.  
 ۲. شُبّهات / پیش بآء در سنگی آمده است.  
 ۳. شبهه / سنگی: شبهه.  
 ۴. شبهه / سنگی: شبهه.  
 ۵. شبهه / سنگی: شبهه.  
 ۶. اینست / سنگی: این است.  
 ۷. شبهه / سنگی: شبهه.

خورشیدروی عنبرین موی بیزوال نگشاید. پس دیده‌ای<sup>(۱)</sup> باید از لوث هوا و هوس پاک، تا زبیدش دیدن روئی که نوربخش مشعله صوامع افلاکست و شایدش خاک شدن در پای سروی که قامتش غیرت قد<sup>(۲)</sup> سرو چالاک درست بالای صنوبر بیباکست که گفته‌اند:

ع<sup>(۳)</sup>

پاک شو اول و پس دیده بر آن پاک انداز<sup>(۴)</sup>

از اینست<sup>(۵)</sup> که می‌فرماید: و این مصباح را به حس حیوانی نتواند ادراک کرد، زیرا که مقام حیوانی اسفل سافلین است که ایشان را از بهر عمارت صورت عالم اسفل آفریده‌اند.

آری! <74> عالم صورت را نظم و نسقی ضرور است که بدون آن باقی نماند و ویران گردد و وجود صورت انسان کامل که در حقیقت کل است و این عالم جزو او و آفریده او بدون بقای او باقی نماند و از انعدام او روح باقی نماند؛ که بدن مرکب<sup>(۶)</sup> روح است و او بدون بدن از سیر بازماند و به مقامات عالیه نرسد و دیده حسس مبدل به دیده غیب نشود. پس بقای عالم را از بقای حیوان صفتان که موجب نظم و نسق اویند چاره‌ای نیست؛ چنانچه گفته‌اند: به سیصد سال شهری یا قریه‌ای<sup>(۷)</sup> را ایزد - سبحانه و تعالی شائنه - آباد دارد تا روزی انسانی از آنجا گذرد و نانی خرد و خورد و رهسپار منزل دیگر شود. پس سیصد سال باید اهل صورتش منسق و منظم دارند از برای یک نانی که انسانی خورد و از آنجا درگذرد و حواس اهل صورت زیاده از صد قدم راه را نبیند و

۱. دیده‌ای / خطی و سنگی: دیده،  
۲. قد / در سنگی دال مشدد است و در خطی تشدید ندارد. واژه «قد» هم به تشدید و هم به تخفیف دال در  
متنهای پارسی دیده می‌شود.

امیر معزی سروده:

زخ تو بینم اگر بنگرم به برگ سمن

قد تو بینم اگر سوی سروین گذرم  
و امیرشاهی سبزواری گفته است:

ز باغ سدره نهالیست، کوهی سخن!

حدیث قد تو گفتن به شرح ناید راست

ع.۳ / سنگی ندارد.

۴. از این بیت حافظ است که می‌فرماید:

پاک شو اول و پس دیده بر آن پاک انداز

غسل در اشک زدم کاهل طریقت گویند

۶. مرکب / خطی: مرکب.

۵. اینست / سنگی: این است.

۷. قریه‌ای / خطی: قریه.

نشوند و تعدی از حدّ خود نکنند و حدّش را محدود نموده‌اند که قدم از وی بیرون نتواند گذاشت. پس زمینها و آسمانها و آنچه در زمین و بر آسمانست کئی تواند دید و در چند وقت تواند دید با آنکه عالم صورت محدود و معین و متناهیست<sup>(۱)</sup> و در جنب عالم غیب و معنی اندکیست؛ بلکه هیچ نیست زیرا که نسبت متناهی با<sup>(۲)</sup> غیر متناهی اگر صد هزار مرتبه بیش<sup>(۳)</sup> از این هم باشد هیچ است و مقداری ندارد زیرا که او را مقداری نیست تا توان گفت این چند یک آنست. پس گویا در جنب آن هیچ نیست. و این را که هیچ نیست صد هزار یکیش را نتوانند<sup>(۴)</sup> دید به علت آنکه بینش چشم زیاده از صد گز یا دویست گز نیست و شنوائی گوش <75> زیاده از همین مقدار نخواهد<sup>(۵)</sup> بود و شامه از دو ذرع<sup>(۶)</sup> راه نتواند استشمام نمود و ذائقه و لامسه که هیچ از خود تعدی نکنند. پس چگونه توانند درک مبصرات و مسموعات و مذوقات و مشمومات و ملموسات غیب کنند یا مدارک باطنی ادراک اسرار نامتناهی عالم قدس الهی را کنند؟ از اینست که می فرماید: و بر حواس و مدارک ایشان دایره کشیده‌اند که از آن دایره تجاوز نکنند. ذَلِكَ تَقْدِيرُ الْعَزِيزِ الْعَلِيمِ. یعنی مقدار رسیدن نظیر ایشان و جولان عمل ایشان را پدید کرد چنانچه هر ستاره را مقدار است و کارگاهی از فلک که تا آن حد عمل او برسد.

آری!

شعر<sup>(۷)</sup>

ذکر هر چیزی دهد خاصیتی زانکه دارد هر صفت ماهیتی<sup>(۸)</sup>

جناب اقدس الهی از فضل و کرم نامتناهی به هر ذره‌ای<sup>(۹)</sup> از ذرات عالم وجود و هر عینی از اعیان ثابتۀ عالم شهود خاصیتی ارزانی داشته که مخصوص اوست و در دیگری یافت نشود. بلکه در هر فرد اگرچه در تحت نوعی باشند، و در هر نوعی اگرچه در تحت جنسی باشند، خاصیت دیگر است؛ بلکه هر فرد نوع منحصر در فرد است و در خواص و کیفیات دخلی و ربطی به دیگری ندارد و از حدّ خود تجاوز نکند. نه خاصیت حنظل به

۱. متناهیست / سنگی: متناهی است.  
 ۲. با / خطی: یا.  
 ۳. بیش / خطی: پیش.  
 ۴. نتوانند / سنگی: نتواند.  
 ۵. نخواهد / سنگی: نخواهد.  
 ۶. ذرع / سنگی: زرع.  
 ۷. شعر / چنین است در خطی. سنگی ندارد.  
 ۸. از مثنوی معنوی (د: ۳، ب: ۳۸۵۳، ط. لاهوتی، ۶۷۴/۲) است.  
 ۹. ذره‌ای / خطی: ذره.

شکر<sup>(۱)</sup> منتقل شود و نه خاصیت شکر<sup>(۲)</sup> به حَنْظَل؛ بلکه هر نئی<sup>(۳)</sup> که در نیستان نیشکر روید خاصیت علی حده<sup>(۴)</sup> دارد و هر بوته حَنْظَل اثری دیگر دارد. و همچنین هر جمادی و هر حیوانی و هر انسانی و هر ستاره‌ای<sup>(۵)</sup> و هر فلکی حکمی علی حده<sup>(۶)</sup> و خاصیتی<sup>(۷)</sup> علی حده<sup>(۸)</sup> و اثری علی حده<sup>(۹)</sup> دارد که دیگری آن اثر خاص را ندارد. گو همه کواکب <76> در نورانیت شریک باشند یا مبرّات در برودت شریک باشند یا<sup>(۱۰)</sup> مسخّات در سخونت و حرارت شریک باشند؛ لیکن هر یک سخونت علی حده<sup>(۱۱)</sup> و برودت علی حده<sup>(۱۲)</sup> دارند که در شدت و ضعف از هم امتیاز یابند. بلکه همه موجودات در وجود که مایه الإشتراک همه باشد<sup>(۱۳)</sup> شریکند و بر همه اطلاق کنند؛ که آفتاب را گویند: هست، و سُها را گویند: هست، و قطره را گویند: هست، و دریا را نیز گویند: هست؛ اما به حسب اعتبارات خارجه<sup>(۱۴)</sup> از هم امتیاز یابند؛ مثلا وجود با اعتبار مَهْری خورشید شده و با اعتبار قَمَری ماه شده و با اعتبار کاهی کاه گشته و با اعتبار کوهی کوه گردیده. در آثار و خاصیات<sup>(۱۵)</sup> هم همین گونه از هم امتیاز یافته و پا از حدّ خود بیرون نتوانند گذاشت<sup>(۱۶)</sup> و به حدّ دیگری نتوانند گذشت و این تقدیر

۱. شکر / در سنگی در هر دو مورد کاف مشدّد است.

واژه «شکر» هم به تخفیف و هم به تشدید در زبان پارسی پیشینه مند است.  
مولوی خود می‌گفت:

ای دوست! شکر بهتر یا آنکه شکر سازد؟  
خوبی قَمَر بهتر یا آنکه قَمَر سازد

و حافظ می‌سرود:

شکر شکن شوند همه طوطیان هند  
زین قنَدِ پارسی که به بنگاله می‌رود

۲. همان. ۳. نئی / در خطی حرفِ دوم دو نقطه زیرین را هم - افزون بر «ء» دارد.

۴. علی حده / خطی: علی حده. سنگی: علی حده.

به شرحی که جای دیگر قلمی کرده‌ایم (نگر: گزارش میراث، ش ۸ و ۹، ص ۶۲) این تعبیر به زیر حاء و دالِ مخفّف صحیح است، نه آنسان که عامّه مردم در روزگار ما به زیر حاء و دالِ مُشَدّد می‌گویند.

۵. ستاره‌ای / خطی: ستاره. ۶. علی حده / خطی: علی حده. سنگی: علی حده.

۷. خاصیتی / در سنگی یاء تشدید ندارد.

۸. علی حده / خطی: علی حده. سنگی: علی حده.

۹. علی حده / خطی: علی حده. سنگی: علی حده.

۱۱. علی حده / خطی: علی حده. سنگی: علی حده.

۱۲. علی حده / خطی: علی حده. سنگی: علی حده.

۱۳. باشد / خطی: باشند.

۱۵. خاصیات / سنگی: خاصیت.

۱۴. خارجه / سنگی: خارجه [کذا].

۱۶. گذاشت / سنگی: نهاد؛ و بالای آن نوشته شده: «گذاشت - نسخه».

الهیست<sup>(۱)</sup> که قلم قدرت حق بر گرد هر فرد از افراد موجودات خطی<sup>(۲)</sup> کشیده که پا از آن خط بیرون نتواند نهاد و حکمش بر دیگری جاری نخواهد<sup>(۳)</sup> بود؛ چو<sup>(۴)</sup> عالمی که در علم فقه ماهر باشد و در علم نحو یا صرف ربطی نداشته باشد؛ نمی تواند که تصرف در علم صرف یا نحو نماید؛ یا آن که ماهر در علم ریاضی باشد و در سایر علوم ربطی نداشته باشد؛ نمی تواند دخل در آنها کند؛ بلکه دانستن منحصر به همان علمست؛ یا نجار که در فن نجاری ماهر است و ربطی به بنائی ندارد، نمی تواند به بنائی یا زرگری دخل و تصرف نماید؛ یا زنجبیل که نهایت حرارت دارد نمی تواند عمل کافور کند، یا کافور که منتهای برودت دارد نمی تواند عمل زنجبیل نماید. و همچنین آتش نتواند عمل آب کند یا آب عمل باد یا باد عمل خاک ازو<sup>(۵)</sup> سرزند. «به هر که هر چه <77> سزا بود حکمتش آن داد».<sup>(۶)</sup> دیده حس را هم بینش محسوسات ارزانی فرمود. پس نتواند معقولات را شایان مشاهده بود یا گوش حس را شنیدن آواز محسوسات و مسموعاتی که تعلق به عالم حس دارند بخشید. پس نتواند آوازه‌های غیبی و مسموعات عالم غیب را دریافت کند. و قَسَّ عَلَیْ ذَٰلِكَ جَمِیْعَ الْحَوَاسِّ؛ مگر آنکه فضل الهی و عنایت نامتناهی آمر و ناهی که جمیع اوامر و نواهی تبدیل کند آتش را به آب؛ پس فعل آب ازو<sup>(۷)</sup> صادر شود؛ و چشم حس را به چشم غیب؛ پس انوار غیبی را ببند و گل از گلزار عالم وحدت چیند؛ و گوش حس را به گوش عقل؛ پس استماع اسرار الهی نماید و درک علوم نامتناهی فرماید. و چون چنین شود سالک مالک ملکوت آسمان و زمین گردد و بساط عالم حس را درنوردد و دل محبت منزلش به زبان بی‌زبانی ندای «لَمَنِ<sup>(۸)</sup> الْمُلْکُ» در دهد و جواب «لِلَّهِ الْوَّاحِدِ الْقَهَّارِ» بگوید<sup>(۹)</sup> و گوینده و شنونده و سائل و مُجِیب جز او نباشد. اما تا گرفتار عالم حس باشد حواس او از حد خود تجاوز نکند؛ اولاً چشمش زیاده از

۱. الهیست / سنگی: الهی است.

۲. خطی / سنگی: خطی.

هر دو ریخت مشدد و مخفف آن در متناهی پاریسی دیده می‌شود.

۳. نخواهد / سنگی: نخواهد.

۴. چو / چنین است در خطی و سنگی.

۵. ازو / سنگی: از او.

۶. مصراع دوم مطلع چکامه‌ای است از محتشم کاشانی که آن مطلع در دیوان محتشم چنین ضبط شده است.

دهنده‌ای که به گل نکهد و به گل جان داد  
به هر کس آنچه سزا بود حکمتش آن داد

۷. ازو / سنگی: از او.

۸. لَمَنِ / خطی: لَمَنِ.

۹. سنج: قرآن کریم، س ۴۰، ی ۱۶.

آنچه می‌دیده نبیند، و ثانیاً<sup>(۱)</sup> کار گوش از وی نیاید و آثار دیگر بر وی مترتب نشود و از اثر خود پا بیرون نگذارد و حکم در مملکت دیگر نکند و جز در ملک خود حاجت روا نبود و مالک ممالک غیبی نشود، چون کسی که حاکم قهریه یا ضابط شهری یا فرمانفرمای مملکتی باشد تصرف در خارج ملک خود یا شهر خود یا ده خود نتواند کرد و حکمش جاری نخواهد<sup>(۲)</sup> بود و رقمش را نخواهند<sup>(۳)</sup> خواند. از اینست<sup>(۴)</sup> که می‌فرماید: و همچون حاکم شهری که حکم او در آن شهر نافذ باشد. پس در ورای توابع آن شهر او حاکم نباشد. پس باید متوسل به عنایت بی‌نهایت حق و متمسک به حمایت و هدایت بی‌غایب آن نور <78> مطلق بود تا از فضل و عنایت کامل و ارشاد و هدایت شامل خود آن دایره را از دور حواسهائی<sup>(۵)</sup> که از دور نفوس حیوانیست آسانش برگیرد و آن خط را محو فرماید و ما را از حبس زندانخانه عالم نجات دهد و حواس<sup>(۶)</sup> حبس اساس را تبدیل کند و کُند<sup>(۷)</sup> و بندشان را از هم گسلد و درهم شکند تا توانند که سیئر در عالم عقول و مقام اصل الاصول که شایان محلّ الصّحّة است کنند و علم بر بام صوامع ملک و ملکوت زنند و پرده حجاب علم و عمل را از هم درند و رو به بارگاه قدس و کارگاه انس آورند و بساط انبساط در بساط عالم وحدت که جای انواع نشاط و عیش و عشرتست گسترند و پیوسته نقل از لعل معشوق خرنند و باده طهور در گلشن جود با معشوق منظور خورند. از این است که در مقام دعا گوئی برآمده و دعا نموده و خود را با بندگان خدا شریک فرموده تا دعای او به اجابت مقرون و از مکر شیطان مصون باد.<sup>(۸)</sup> می‌فرماید: عَصَمَنَا اللهُ مِنْ حَبْسِهِ وَخِثْمَتِهِ مَا حَجَبَ بِهِ الْمُحْجُوبِينَ اَمِينِ! يَا رَبَّ الْعَالَمِينَ! آری! اگرچه آن حبس هم از عین عنایت و محض هدایت و صرف حمایتست زیرا که طفل تا در مکتب محبوس نشود صاحب کمالات نفسانی و مالک آداب جسمانی نشود و تا شیر در سلسله گرفتار نگردد سُبُعِيَّت و اذیت و آزار لازم ذات او مرتفع نشود.

۱. ثانیاً / سنگی: ثانیاً. ۲. نخواهد / نخواهد. ۳. نخواهند / نخواهند.

۴. اینست / سنگی: این است.

۵. حواسهائی / در خطی سین تشدید دارد. ۶. حواس / سنگی: حواس.

۷. کُند / «کُند» و «کُنده» به معنای قطعه چوبی است که برای شکنجه به پای زندانیان می‌بستند.

۸. باد / چُنین است در خطی و سنگی.

مثنوی (۱)

عار نَبُود شیر را از سلسله نیست ما را از قضای حق گله (۲)

لیکن چنانچه طفل بعد از آنکه از استاد آداب ظاهری و باطنی را فرا گرفت از حبس استاد نجات یابد و روی او مانند روی استاد چون ماه چهارده تابد و به بارگاه جلال و کارگاه اقتدار و استقلال خود شتابد و بر بستر <79> راحت و خوابگاه استراحت فارغ البال و مرغه الحال خوابد، همچنین گرفتار سجن طبیعت و ماده و اسیر زندان جسمانیّت (۳) با کُند و بند و قلاده باید از حبس این زندان که موجب حرمان و باعث هجران از دیدار معشوق بی نشان و محبوب (کُلَّ یَوْمَ هُوَ فِی شَأْنٍ) (۴) و شاهد (لَا یَشْغَلُهُ شَأْنٌ) (۵) و لایحجه مکان عن مکان است (۷) نجات یابد و به کوی آن مونس جان و انیس تن ناتوان محبت و ارادت توأمان شتابد و در بر روی بیگانه و یار و احباب و اغیار بندد و به اصل خویش پیوندد و گوید:

نظم

رستیم ز جور یار و اغیار دیدیم جمال یار بی یار  
و صَلَّى اللهُ عَلَيَّ رَسُولِهِ خَيْرَ الْوَرَى (۸) مُحَمَّدٍ (۹) الْمُصْطَفَى وَ وَصِيَّهِ عَلِيِّ الْمُرْتَضَى وَ  
خُلَفَائِهِ أَيْمَةَ (۱۰) الْهُدَى وَ أَمَنَائِهِ أَعْلَام (۱۱) النَّقَى - عَلَيْهِمْ سَلَامُ اللهِ الْعَلِيِّ الْأَعْلَى وَ عَلَيَّ  
الرَّاسِخِينَ فِي الْعِلْمِ وَ الْكَامِلِينَ فِي الصَّبْرِ وَ الْجَلْمِ، الْمُنْتَزَهُونَ مِنَ الْعِبَاوَةِ (۱۲) وَ الْجَلْمِ. به  
تاریخ یوم پنجشنبه شهر شعبان المعظم من شهور سنه (۱۳) أَرْبَع وَ تِسْعِينَ وَ مِائَتِينَ بَعْدَ الْأَلْفِ  
مِنَ الْهَجْرَةِ النَّبَوِيَّةِ - عَلَيَّ مَهْجَرَهَا أَلْفَ صَلَوَاتٍ وَ سَلَامٍ وَ تَحِيَّةٍ - به تسوید شرح

دوره جدید، سال پنجم، شماره سوم، پاییز ۱۳۸۶ (پیاپی ۳۸)

روشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی  
سال مایع علوم انسانی

۱. مثنوی / سنگی ندارد.
۲. از مثنوی معنوی (د: ۱، ب: ۳۱۶۰، ط: لاهوتی، ۱/۲۲۱) است.
- فرخی سیستانی هم گفته است:  
شیر هم شیر بود گرچه به زنجیر
۳. جسمانیّت / خطی و سنگی: جسمانیست.
۴. س ۵، ی ۲۹.
- در خطی و سنگی، «شأن»، «ه» ندارد.
۶. درباره نظیر این تعبیر پیش از این توضیحی بیامد.
۸. الْوَرَى / در سنگی متن با همین کلمه خاتمه یافته و الباقی را ندارد.
۹. مُحَمَّدٍ / خطی: مُحَمَّدٍ. ۱۰. أَيْمَةَ / خطی: الْأَيْمَةَ.
۱۱. أَعْلَام / خطی: الْأَعْلَام.
۱۲. الْعِبَاوَةُ / در خطی غین هم زیر دارد و هم زیر.
۱۳. سنه / خطی: سنه.

بُرد بند و قلاده شرف شیر زیان

دییاجه مجلّدتا مثنوی مولوی - قدّس الله سیرّه العزیز - که از<sup>(۱)</sup> زاده مفکره سحرنگار و نتایج طبع بدایع آثار <80> و اختر برج ضمیر منیر و گوهر بحر خاطر<sup>(۲)</sup> فیض تخمیر و مساوقة القلم أناملِ دُرّبار و ثمراتِ المدّة کلكِ سُبْحانَه<sup>(۳)</sup> مولانا الأعظم ملاذ الأئمّة فی العالم، [ال]حبر التّحریر المتبخرّ الكامل المکمل الفاضل المفضّل، کاشف الحقائق<sup>(۴)</sup> و الدّقائِق<sup>(۵)</sup>، کُهف الواصلین و ملجأ المُحقّقین، قُطب المِلّة و الحَقّ و الدّین، حامی الحقیقة، مهدی الطّریقة، محمود الخلیقة<sup>(۶)</sup>، فخرالحاج الحاج محمد حسیناء - طَوَّلَ اللهُ ظِلَّهُ العالی علی مفارقِ المُحبّین ما دَامَتِ السَّمَاءُ یظلُّ علی ما فی<sup>(۷)</sup> وَ عَلَی الأَرْضِین - می بود حَسَب الفرمایش<sup>(۸)</sup> صاحبی ملاذی، دییاجه دفتر دانش و بینش و انتباه عنوان صحیفه شعور و فهم بالاکتناه زبده التّاهجین إلى المنهج الأعلى، قدوة السّالکین إلى المسلیک الأقصى، فخرالحاج الحاج آقا محمد - مُدَّ ظِلُّه العالی - الشّهیر بالشّیرازی پرداخت. حرّره أقلّ الطّلبه: علی أكبر.



پرویشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی  
پرتال جامع علوم انسانی

۱. از / کذا فی المخطوطة!  
 ۲. خاطر / خطی: خواطر  
 ۳. سُبْحانَه / کذا فی المخطوطة!  
 ۴. الحقائق / خطی: الحقایق.  
 ۵. الدّقائِق / خطی: الدّقائِق.  
 ۶. الخلیقة / خطی: الخلیفة.  
 ۷. کذا فی المخطوطة!  
 ۸. حسب الفرمایش / چنین است در خطی!



پروشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی  
پرتال جامع علوم انسانی